

■ معراج ■

روایتی از تفحص پیکریاک
شهدای دفاع مقدس

کمیتة هی جستجوی مفقودین
ستاد کل نیروهای مسلح

صفحه بندی و طراح جلد: حسن ابراهیمی



■ فهرست ■

- ۰۵ | زیارت نامه شهدا
۰۷ | حماسه بزرگ تفحص و تشییع شهدا
۱۰ | بهشتی در روی زمین
۱۱ | گمنامی
۱۵ | گمنامی در سیره ی شهدا
۱۸ | جایگاه گمنامی در سیره شهدای صدر اسلام
۲۰ | در جستجوی شقایق های گمشده
۳۳ | خاکسپاری شهدای گمنام تعظیم شعائر الهی و شکر نعمت
۳۹ | فلسفه یادبود شهدا در دانشگاه ها
۴۹ | شهدای گمنام در کلام میهمانان خارجی در ایران
۵۳ | گرامی داشت کشته شدگان جنگ در مراکز مختلف کشورهای دنیا
۵۹ | گرامی داشت کشته شدگان جنگ در دانشگاههای خارجی
۶۹ | شهدای تفحص
۱۱۱ | تصاویر

■ زيارت نامه شهدا ■

اَلسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰی نَبِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ
 عَلٰی اَهْلِ بَيْتِهِ الطّاهِرِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَكُمْ اِنَّهَا الشُّهُدَاءُ الْمُؤْمِنُونَ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَكُمْ يَا اَهْلَ
 بَيْتِ الْاِيْمَانِ وَالتَّوْحِيدِ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَكُمْ يَا اَنْصَارَ دِيْنِ اللّٰهِ وَاَنْصَارَ رَسُوْلِهِ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ السَّلَامُ
 سَلَامٌ عَلَيْنَكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ اخْتَارَكُمْ لِدِيْنِهِ وَاَصْطَفَاكُمْ
 لِرَسُوْلِهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكُمْ قَدْ جَاهَدْتُمْ فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَذَبَنْتُمْ عَنْ دِيْنِ اللّٰهِ وَعَنْ
 نَبِيِّهِ وَجُدْتُمْ بِاَنْفُسِكُمْ ذُوْنَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكُمْ قُتِلْتُمْ عَلٰی مِنْهَاجِ رَسُوْلِ اللّٰهِ فَجَزَاكُمْ
 اللّٰهُ عَنْ نَبِيِّهِ وَعَنْ الْاِسْلَامِ وَاَهْلِهِ اَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَعَرَفْنَا وُجُوْهَكُمْ فِي مَحَلِّ رِضْوَانِهِ
 وَمَوْضِعِ اِكْرَامِهِ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصّٰدِقِيْنَ وَالشُّهُدَاءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسَنَ اَوْلِيَّكَ
 رَفِيْقًا اَشْهَدُ اَنَّكُمْ حِزْبُ اللّٰهِ وَاَنَّ مِنْ حَارِبِكُمْ فَقَدْ حَارَبَ اللّٰهَ وَاَنَّكُمْ لَمِنْ الْمُقَرَّبِيْنَ
 الْفَائِزِيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ فَعَلٰی مَنْ قَتَلَكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةُ
 وَالنَّاسُ اَجْمَعِيْنَ اَتَيْتُكُمْ يَا اَهْلَ التَّوْحِيدِ زَائِرًا وَبَحَقَّكُمْ عَارِفًا وَبِزِيَارَتِكُمْ اِلَى اللّٰهِ
 مُتَقَرِّبًا وَبِمَا سَبَقَ مِنْ شَرِيْفِ الْاَعْمَالِ وَمَرْضٰى الْاَفْعَالِ عَالِمًا فَعَلَيْنَكُمْ سَلَامُ اللّٰهِ
 وَرَحْمَتُهُ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلٰی مَنْ قَتَلَكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَعَصْبُهُ وَسَخَطُهُ اَللّٰهُمَّ اَنْفَعْنِيْ بِزِيَارَتِهِمْ
 وَتَبْنِنِيْ عَلٰی قَصْدِهِمْ وَتَوَفَّنِيْ عَلٰی مَا تَوَفَّيْتَهُمْ عَلَيْهِ وَاجْمَعْ بَيْنِيْ وَبَيْنَهُمْ فِي
 مُسْتَقَرِّ دَارِ رَحْمَتِكَ اَشْهَدُ اَنَّكُمْ لَنَا فَرْطٌ وَنَحْنُ بِكُمْ لَاحِقُونَ.

■ ترجمه ■

سلام بر رسول خدا سلام بر پیامبر خدا سلام بر محمد بن عبدالله سلام بر خاندان پاکش سلام بر شما ای شهیدان با ایمان سلام بر شما ای خاندان ایمان و توحید سلام بر شما ای یاران دین خدا و یاران رسول خدا - که بر او و آلش سلام باد - سلام بر شما بدان شکیبائی که کردید پس چه خوب است خانه سرانجام شما گواهی دهم که براستی خداوند شما را برای دین خود انتخاب فرمود و برگزیدتان برای رسول خود و گواهی دهم که شما در راه خدا جهاد کردید آنطور که باید و دفاع کردید از دین خدا و از پیغمبر خدا و جانبازی کردید در رکاب رسول خدا و گواهی دهم که شما بر همان راه رسول خدا کشته شدید پس خدایتان پاداش دهد از جانب پیامبرش و از دین اسلام و مسلمانان بهترین پاداش و بشناساند به ما صورتهای شما را در جایگاه رضوان خود و موضع اکرامش همراه با پیامبران و راستگویان و شهیدان و صالحان و چه نیکو رفیقانی هستند آنها گواهی دهم که شما ایند حزب خدا و هر که با شما بجنگد مسلماً با خدا جنگ کرده و براستی شما از مقربان و رستگارانید که در پیشگاه پروردگارشان زنده اند و روزی می خورند پس لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنکه شما را کُشت آمده ام به نزد شما برای زیارت ای اهل توحید و به حق شما عارفم و بوسیله زیارت شما بسوی خدا تقرب جویم و بدانچه گذشته از اعمال شریف و کارهای پسندیده دانایم پس بر شما باد سلام خدا و رحمت و برکاتش و لعنت خدا و خشم غضبش بر آنکس که شما را کُشت خدایا سود ده مرا به زیارتشان و بر آن نیتی که آنها داشتند مرا هم ثابت بدار و بمیرانم بر آنچه ایشان را بر آن میراندی و گرد آور میان من و ایشان در جایگاه خانه رحمت گواهی دهم که شما بر ما سبقت گرفتید.^(۱)

■ حماسه بزرگ تفحص و تشییع شهدا

سخنرانی مقام معظم رهبری (مدظله العالی)
در دیدار با گروه های تفحص کمیته جستجوی مفقودین - مورخ ۷۹/۱۲/۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم | خیلی خوش آمدید ، برادران و خواهران عزیز، از همه شما عزیزان صمیمانه تشکر می کنم بخاطر زحمات باارزش و خطیری که شما برعهده گرفتید، از همسران محترمتان هم صمیمانه تشکر می کنم . یقیناً مردان کار بخش مهمی از موفقیت های خودشان را مدیون همسران فداکار و باگذشت خودشان هستند. ان شاء الله... همه شما مشمول لطف الهی و مورد توجه خاص ارواح طیبه شهدای عزیزمان باشید .

از خانواده های عزیز شهیدان هم که اظهار لطف کردند و تشریف آوردند صمیمانه تشکر می کنم و به ارواح طیبه همه شهداء بخصوص شهیدان این راه پر ارزش که شما در او مشغول حرکت هستید و این شهید عزیز « شهید محمودوند» بخصوص ، برای ارواح طیبه همه آنان از خداوند متعال علو درجات و همنشینی با صالحان و اولیا و ائمه را مسئلت می کنیم .
کارتان، کار مهمی است همانطور که برادر عزیزمان اشاره کردند این کار دارای منافع و آثار بسیار

حائز اهمیتی است و به شما عرض کنم از جمله چیزهایی که يك کار را فضیلت می دهد در پیشگاه خداوند ، یکی اینست که این کار اهمیّتش از نظر بینندگان آنچنان آشکار نباشد بعضی کارها پر سرو صداست همه می فهمند اهمیّت آنها اما بعضی کارها زحمت و تلاش و فداکاری در آن هست، خیلی مردم نمی فهمند که چقدر این کار حائز اهمیّت است اینجور کاری پیش خدای متعال فضیلت بیشتری دارد. از جمله چیزهایی که يك کار را ارزش می بخشد این است که کار دارای خطر باشد از جمله چیزهایی که يك کار را ارزش می بخشد این است که استمرار و تداوم در آن کار لازم باشد . همه این خصوصیات در کار شما هست. هم کار بی ریا و بی سرو صدایی است وقتی مردم صد شهید را تشییع می کنند کسی نمی فهمد که برای پیکر پاک هر شهیدی چقدر رنج، چقدر حوصله بکار رفته تا این آمده بیرون و استخوانهای مطهرش و نشانه های بدنش با آن همه مشکلات حالا در این تابوت جاسازی شده و در اختیار مردم قرار گرفته این رنج را شماها می فهمید. کار پر خطر هم هست شماها در این چندساله تعداد زیادی شهید دادید، ۴۷ شهید در این راهی که هیچکس خیال نمی کند در این راه شهادتی در آن باشد اما شما باب شهادت را باز نگه داشتید. آثار و برکات این کار هم همانطور که برادرمان اشاره کردند همینجوره ، بسیار آثار زیادی دارد هم فضای جبهه و جهاد و شهادت و فداکاری را زنده نگه می دارد هم مشکلات خانواده ها و نگرانی ها و دغدغه ها و مفقودالات را، چقدر سخت است يك خانواده ای مفقودالاثر داشته باشد، خیلی سخته ، اینها را برطرف می کند. آن خانواده ای که نمی داند جوانشان زنده است ؟ آیا شهید شده ؟ آیا زنده خواهد ماند؟ آیا آنها خواهند دید؟ خیلی وضع خانواده شهداء بهتر از آنهاست، دغدغه های آنها را برطرف می کند.

« بعد این خیل عظیم کاروان شهادت و شهداء که وارد شهرها میشود عطر معنویت و فضیلت و شهادت را در اعماق فضای آن شهر و منطقه نفوذ می دهد. اینهم خیلی اهمیّت دارد علاوه بر اینها شما يك کار نمادین می کنید. این که جسد علی الظاهر پنهان شده شهیدی را شماها از رویش غبارها و خاکها را برطرف می کنید و آنها را می آورید و سردست می گیرید ، این يك معنای نمادین دارد ، يك معنای رمزی دارد این معنایش این است که علی رغم آن کسانی که می خواهند مسئله شهادت را ، مسئله شهید را ، مسئله فداکاری را ، زیر غبارها و خاک و خل ها پنهان کنند، شما نمی گذارید این کار انجام بگیرد.»

انشاء... خدای متعال به همه شماها اجر بدهد و اجر خواهد داد و این کار را ادامه بدهید تا به پایان برسد و اجر شما پیش خداست. البته این تشکر زبانی ما از شما فقط به معنای يك اظهار اخلاص خود ماست و الا پاداش زحمات شما پیش خداست. انشاء... خدای متعال به شما اجر بدهد ما هم سفارش می کنیم که مسئولین کمکهایشان را ادامه بدهند و کمک کنند این کار به بهترین وجهی انجام بگیرد و از خدای متعال می خواهیم که شما را موفق کند تا این کار را هرچه بهتر و مخلصانه، فراموش نکنید برادران و خواهران عزیز کار وقتی با اخلاص شد، وقتی فقط برای ادای تکلیف، برای خدا، برای رضای الهی کار وقتی انجام می گیرد مثل جسمی است که روح دارد. اگر چنانچه کار از روح خالی شد مثل جسمی است که جان ندارد، ارزش او از عرش می آید به زمین، تنزل می کند. کار را برای خدا و مخلصانه همانطور که تا به حالا بحمدالله شده است ادامه بدهید و خدای متعال به شما کمک خواهد کرد و برآیند آن چیزی و آن حقیقی که برآینده این تاریخ و برآینده این جامعه حکمروایی خواهد کرد آن حقیقت عبارت از همان خطی است که سرانگشت شهداء به آن خط اشاره کرده اند این را شما مطمئن باشید آن راهی که شهداء در آن راه قدم برداشته اند و با عمل خودشان و با فداکاری خودشان آن راه را مطرح کردند برای ذهن بشریت امروز که غرق بود در ماده و در فساد و تباهی و بدبختی های خودش، خطی را اینها مطرح کردند، خط حرکت بسمت سعادت بشریت، سعادت انسان با هدایت الهی و با تلاش برابر جان انسان، این آن خط روشنی است که شهدای ما نشان دادند و امام شهیدان بنیانگذار این راه بود. تجدیدکننده این راه بود بعد از قرنهای، این همان خطی است که سرنوشت ملت ایران، سرنوشت این کشور و سرنوشت این تاریخ با او متصل است نمی توانند اینها را از هم جدا کنند. این را مطمئن باشید «للباطله جوله و للحق دوله» حالا جولانی ممکن است دشمن در بوقهای تبلیغاتی بکند اما حرکت عظیم مردم، حرکت ایمانی، حرکت در راه خدا و در جهت رضای خداست و شهداء شاخصها و سنگ نشانه های این راه اند و شما اینها را احیاء می کنید. انشاء... مشمول ادعیه زاکیه امام زمان (عج) ارواحنا فداه همه شماها و خانواده هایتان و بخصوص خانواده های معظم شهداء قرار بگیرید.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته

■ بهشتی در روی زمین

معرفی معراج شهداء اهواز (پادگان شهید محمودوند)

معراج شهداء اهواز محل حضور پیکرهای مطهر و نورانی شهدای تازه تفحص شده ای است که به تازگی از مناطق عملیاتی جنوب و غرب کشور کشف شده اند. این شهدا از مناطق عملیاتی مختلف، همچون؛ فاو، جزایر مجنون، شلمچه، فکه و ... توسط کمیته جستجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح کاوش، کشف و شناسایی می شوند.

معراج شهداء اهواز هم اکنون در ۵ کیلومتری جاده اهواز- خرمشهر و در پادگانی که به نام شهید علی محمودوند، (یکی از فرماندهانی که در جریان تفحص پیکرهای مطهر بر اثر انفجار مین به شهادت رسیده است) قرار گرفته است.

در طول سال و خصوصا در ایام راهیان نور، معراج شهدا میزبان زائرین و کاروانهایی می باشد که مشتاقانه برای زیارت و تجدید پیمان با شهدا و آرمانهایشان قدم در آن وادی مقدس می گذارند و در یک بستر معنوی و بعضا بصورت خودجوش به برگزاری برنامه های فرهنگی می پردازند. معراج شهدا قدمگاه ملائکه الهی و میعادگاه خیل پرشور جوانان و نوجوانان بوده است که از نزدیک عطر انس و معنویت را در مشام جانشان حس می کنند.

بسیاری از خانواده های معظم شهدای مفقود اولین و آخرین میعادگاه خود را در معراج شهداء اهواز می دانند، چه بسا یکی از همین شهدای تازه تفحص شده، آشنا و سفرکرده ی دیرین آنها باشد.

■ گمنامی

واژه «گمنام» در فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا به معنای «بی نام و نشان» و «خمول» بکار رفته و در مقابل شهرت و معروفیت قرار گرفته است. در زبان انگلیسی نیز از آن با anonym (شخص بی نام)، cenotaph (مقبره سرباز گمنام)، unknown (ناشناخته، مجهول، گمنام، بی شهرت) یاد می شود. گمنامی و گمنام بودن در سیره، روش و منش اسلامی از فضیلت والا و خاصی برخوردار بوده و روایات بسیاری درباره انسانهایی که خود را به چنین خصلتی ملزم دانسته اند، آمده است. بزرگان دینی نیز در سیر و سلوک و شیوه عملی خود، گمنامی را شعبه ای از خلوص در عمل و نیت می پنداشتند و همواره برای تقرب به خداوند متعال از این اصل اساسی بهره می جستند. با شروع جنگ تحمیلی ادبیات گمنامی در حوزه دفاع مقدس شکل دیگری به خود گرفت. هنگامی که رزمندگان دلاور ایران اسلامی در برابر تجاوز دشمن بعثی و عراقی قرار گرفتند، در آن هنگامه عملیات و نبردهای شدید، برخی از پیکرهای مطهر شهدا امکان برگشت به عقبه خودی نداشت و بعد از جنگ تحمیلی نیز ابدان شریفشان سالها در زیر آفتاب سوزان

ماند. بعد از پایان جنگ، تفحص و جستجو برای کشف و شناسایی شهدای مفقود در غرب و جنوب کشور شروع شد. از میان شهدای مفقود الاثری که در جریان تبادل شهدا و تفحص کشف شد، (آنانی که برایشان نام و اعتبار محلی از اعراب نداشت) بسیاری از شهدا از علائم هویت یاب همچون پلاک برخوردار نبودند، بنابراین نام و شناسنامه شان شناسایی نشد و بدین صورت مفتخر به «شهید گمنام» شدند.

■ فضیلت گمنامی در روایات و متون دینی

گمنامی و خمول شعبه‌ایست از زهد و از صفات حسنه مقربین مؤمنین و از علائم اهل بهشت است و خدا دوست میدارد صاحب آن را بلکه در روایات است که حقتعالی در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام نکردم بتو آیات را و از مردم پوشیده نداشتیم آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمت از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد چون شب در آید بعد از عبادت خود با من و استراحت بخوابد و چون روز شود بخاطر جمع بشغل خود رو آورد...^(۲)

■ پیغمبر اکرم (ص) فرمودند :

خدا را با چیزی برتر از عقل نمی‌توان عبادت کرد، مؤمن تا ده صفت نداشته باشد خردمند نیست مردم به خیرش امیدوار، و از شرش در امان باشند، کار نیک دیگران را زیاد شمارد ولو کم باشد، کار نیک خود را کم شمارد ولو زیاد باشد، در همه‌ی عمر از تحصیل علم خسته نشود، و از انجام حوائج مراجعین بسته نیاید، گمنامی و خمول را بیش از شهرت و احترام ظاهری دوست بدارد، فقر در نظرش محبوب‌تر از توانگری باشد، از دنیا تنها به یک قوت اکتفا کند، دهم که حائز اهمیت بسیاری است اینکه هر کس را به‌بیند گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است، چون مردم دو دسته‌اند: یا از او بهترند و یا بدتر، در برابر بهتر تواضع کند تا به او ملحق شود، و نسبت به آن هم که ظاهر خوشی ندارد گوید: ممکن است باطنش از من بهتر باشد، یا از انحراف بازگردد و عاقبتش بخیر شود، اگر کسی این جهات را رعایت کند مجد و عظمت خود را باز یافته و بر مردم دوران خویش فائق آمده است.^(۳)

۲- نهضة النواظر فی ترجمة معادن الجواهر، ص ۱۳۷

۳- نصاب، ص ۳۰۸

■ قَالَ الرِّضَا (ع): لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ: الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ، يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ، وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ، لَا يَسْأَمُ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ، وَ لَا يَمَلُّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ ذَهْرِهِ، الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى وَ الذُّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ، وَ الْخُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ ثُمَّ قَالَ (ع): أَلْعَاشِرَةُ، وَ مَا الْعَاشِرَةُ، قِيلَ لَهُ: مَا هِيَ، قَالَ: لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ (ع): هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى.

ترجمه: عقل شخص مسلمان کامل نیست مگر اینکه ده خصلت داشته باشد: ۱- از او امید خیر برود، ۲- از شرّ و بدی او در امان باشند. ۳- خیر و کار خوب اندک دیگری را بسیار بشمارد ۴- کار خوب و خیر زیاد خود را کم بشمارد ۵- هر چه حاجت زیاد از او بخواهند دلتنگ و ملول نشود ۶- در همه عمر خود از طلب علم و دانش خسته نشود ۷- فقر در راه خدا از توانگری در نزد او محبوبتر باشد ۸- خواری در راه خدا از عزّت و آقایی که با دشمن خدا باشد نزد او محبوبتر است ۹- گمنامی را از شهرت بیشتر دوست داشته باشد ۱۰- سپس فرمود دهم و چیست دهم و چقدر مهمّ است؟ به آن حضرت عرض شد: دهمی کدام است؟ فرمود: هرگز احدی را نبیند مگر اینکه بگوید: او از من بهتر و با تقوی تر است. (۴)

■ حضرت رسول اکرم (ص):

دست خدا بالای سر مکفرین (گمنامان) باشد که برحمت در پرواز است. (۵)

■ امام جعفر صادق (ع):

مؤمن مکفر و گمنام است زیرا کار خیرش بدرگاه خدا عزوجل بالا میرود و در میان مردم منتشر نشود و کافر نامدار و مشهور است زیرا کار خیرش در میان مردم منتشر شود و بسوی آسمان بالا نرود. (۶)

■ امام جعفر صادق (ع):

من به حال آن دوستانم غبطه می‌خورم که با داشتن ایمان اهل صلاح و شایستگی هستند، و عبادت خداوند را نیکو بجای می‌آورند، و در نهان او را پرستش می‌کنند و در میان مردم گمنام زندگی می‌نمایند.

۴ - البحار ۳۳۶/۷۸ - تحف العقول ۶۷/

۵ - علل الشرائع

۶ - جلد شانزدهم بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰

آنها شهرت و معروفیت ندارند تا مردم با انگشتان خود آنها را به یک دیگر نشان دهند، روزی آنان به اندازه زندگی می‌رسد و نیاز به کسی پیدا نمی‌کنند و صبر دارند، مرگ آنها را زودتر فرا می‌گیرد و از خود میراث کمی بجای می‌گذارند و گریه‌کنندگان آنها کم می‌باشند.

عبد الله بن سنان گوید: خوشا بحال بنده‌ای که گمنام زندگی کند، با مردم در ظاهر رفت و آمد داشته باشد ولی در دل اعمال آنها را ترک کند، مردم او را در ظاهر بشناسند و او هم مردم را در باطن شناسائی کند.^(۷)

■ امام باقر (ع) :

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: خداوند می‌فرماید: از بهترین بندگان من که همه به حال او غبطه می‌خورند بنده‌ای می‌باشد که سبکبار باشد، و در انظار چندان مورد نظر قرار نگیرد ولی در باطن خود دارای ارج و اعتبار باشد.

عبادت خداوند را نیکو بجای آورد، و در میان مردم گمنام زندگی کند، روزی او به قدر کفاف به او برسد و به آن صبر داشته باشد، و هنگامی که درگذرد وارث او کم باشند و گریه‌کنندگان او کمتر باشند.^(۸)

■ امام باقر (ع) :

مردی کتابی پیدا کرد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله آورد، رسول خدا دستور دادند همه در مسجد حاضر شوند، مردم از زن و مرد در مسجد حاضر گردیدند رسول اکرم بالای منبر رفتند و هنگامی که کتاب را باز کردند معلوم شد کتاب یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام می‌باشد.

در آن کتاب نوشته شده بود بنام خداوند بخشنده مهربان خدای شما به شما مهربان و رحیم می‌باشد، ای مردم بدانید که بهترین بندگان خدا آنهایی هستند که متقی و پرهیزگار و پاک و گمنام باشند...^(۹)

■ حضرت صادق (ع) :

شخص گمنام در قلعه محکم خدا متحصن و در پناه لطف او نگهداری شده‌ای خوشا

۷ و ۸ - بحار الانوار، ج ۱، ص ۴۷۴

۹ - بحار الانوار، ج ۱، ص ۵۹۵

بحال کسی که در نهان و آشکار فقط با خدا ارتباط دارد. ^(۱۰)

■ پیامبر اکرم (ص) :

خداوند پرهیزکاران گمنام را دوست دارد آنان که هرگاه آشکار می شوند شناخته نمی شوند هرگاه پنهان شوند ناپدید نگردند، دلهایشان چراغ های هدایتند از هر تاریکی نجات پیدا کنندگانند. ^(۱۱)

■ قسمتی از مناجات حضرت علی (ع) در ماه شعبان :

خدایا کسی که بوسیله تو شناخته شود گمنام نیست. ^(۱۲)

■ گمنامی در سیره شهدا

■ شهید سید مرتضی آوینی

تاریخ سازان آینده انسان همه گمنامند.

گمنامی برای شهرت پرستها دردآور است اگر نه، همه اجرا در گمنامی است. (شهدا و رزم آوران دلاور) اگرچه در زمین گمنام هستند، اما در آسمان، در بلندترین معارج جبروتی، میان عرش نشینان کسی از ایشان مشهورتر نیست و آنچنان که در احادیث گفته اند شأنشان شأن انبیاست.

تقدیر حقیقی جهان در کف مردانی است که پروای نام ندارند.

آنان از گمنامی خویش کهفی ساخته اند و در آن پناه گرفته اند.

کهفی که آنان را از تطاول دهر مصون خواهد داشت.

اصحاب کهف خود را از تعلقات رهانده اند و اینچنین، ننگ تعلقات نیز دامان آنان را رها کرده است.

مردان حق اهل شهرت نیستند.

■ شهید مهدی زین الدین

من خیلی دوست داشتم که در این عملیات (خیبر) شهید شوم و جسمم در کنار مفقودین بماند و جنازه ام برنگردد. و... آرزوی دیرینه ام نیز همین بوده که اگر شهید بشوم، سرگذشتی از زندگی من و نشانه ای از جنازه من و یا هیچ خبری از اینکه زنده یا مرده هستم برنگردد.

۱۰- بحار الانوار، ج ۶۷ و ۶۸ و ج ۱، ص ۱۱۰ و مصباح الشریعه ۱۲- صحیفه علویه، متن فارسی، ص ۱۹۱

۱۱- کتاب الروضة در مبانی اخلاق، باب ۷، ص ۱۵۹

■ شهید مصطفی چمران

خوش دارم که مجهول و گمنام، به سوی زجردیدگان دنیا بروم، در رنج و شکنجه آنها شرکت کنم، همچون سربازی خاکی در میان انقلابیون آفریقا بجنگم تا به درجه شهادت نایل آیم. خدایا من آمده ام با همه وجودم،... من چیزی از تو نمی خواهم من سربازی گمنامم، من درویشی سر و پا برهنه ام و هنگامی که چشم از جهان فرو می بندم می خواهم هیچ چیز نداشته باشم. خوش دارم هیچ کس مرا نشناسد هیچ کس از غمها و دردهایم آگاهی نداشته باشد هیچ کس از راز و نیازهای شبانه ام نفهمد هیچ کس اشکهای سوزانم را در نیمه های شب نبیند هیچ کس به من محبت نکند هیچ کس به من توجه ننماید

■ شهید مسعود خردمند

من هجده سال در میان شما زندگی کردم. از شما و مسئولین میخواهم که اگر من شهید شدم، بر سنگ مزارم هیچ گونه اسمی ننویسید، فقط یک سنگ صاف بگذارید. از شما میخواهم که به این وصیتم عمل کنید.

■ شهید مصطفی کاظم زاده

بگذارید پیکر تکه تکه ام، در کربلاهای جنوب و غرب کشور، با بادهایی که بوی رشادت و حماسه آفرینی می دهند به دست امام عصر به خاک سپرده شود. زیرا که اصل روح ماست که به معشوق خود الله می رسد...

■ شهید محمد رضا احمدی

خدایا معبودا دوست دارم مظلوم کشته شوم و در راهت پودر شوم و اثری از من نماند. این خواهش من اما تو، تو هر چه خواستی انجام بده.

■ شهیدی گمنام

روی سنگ قبر سفیدم با رنگ سرخ فقط این کلمه را بنویسید: بسیجی و بس چرا که می خواهم مثل شهدای گمنام باشم.

■ شهید غلامرضا صفا

به روی سنگ قبرم اسم را ننویسید، می خواهم همچون دهها شهید دیگر گمنام باقی بمانم؛ اگر

خواستید فقط این جمله را بنویسید: پرکاهی تقدیم به آستانه کبریایی الله

■ شهید بهمن درولی

وصیت نمود که بر روی سنگ قبرم با انگشت روی سیمان جز این چیزی ننویسید:
پرکاهی تقدیم به آستان قدس الهی

■ شهید احمد رضا احدی

دیگر نمی خواهم زنده بمانم، من محتاج نیست شدنم، من محتاج تو هستم.
خدایا! بگو ببارد باران، که کویر شوره زار قلبم سالهاست، که سترون مانده است، من دیگر طاقت
دوری از باران را ندارم، خدایا دوست دارم تنهای تنها بیایم، دوست دارم گمنام گمنام بیایم، دور
از هر هویتی.

خدایا! اگر بگوئی لیاقت ندارم، خواهم گفت:
لیاقت کدامیک از الطاف تو را داشته ام، خدایا دوست دارم سوختن را، فنا شدن را، از همه جا
جاری شدن را، به سوی کمال انقطاع روان شدن را...

■ شهید خدا رحم شمس الدینی

خدایا! خوش دارم گمنام در کربلای ایران جان دهم و جسد در کربلای خوزستان بیوسد تا جایی
از این زمین را اشغال نکنم.

■ شهید سید ابراهیم تارا

می خواهم مثل مادرم فاطمه زهرا (س) گمنام باشم. می خواهم جسدی نداشته باشم. کسی برایم
چلچراغ نگذارد، کسی مراسمی نگیرد.

■ شهید عماد بزرگان

گریه فقط برای مظلومیت امام حسین (ع) و همه امامان و همه ائمه معصومین و برای شهدای
گمنام که هیچ مزاری ندارند گریه کنید و اگر سر مزار من آمدید اول شهدای گمنام و شهدای ۷۲
تن سر مزار آنها بروید و اگر هم وقتی باقی ماند بر سر مزار من بیایید.

■ شهید یوسف دمیرچلی

دوست دارم تشنه و گمنام شهید شوم.

■ شهید احمد اسماعیل تبار

خدایا! مگر غیر از این است که بدن ما برای مردن آفریده شده؛ پس دوست دارم که بدنم طوری قطعه قطعه شود و بدنی برای من باقی نماند تا اینکه قسمتی از زمینی را به عنوان قبر اشغال کنم که بعدها بگویند، او در راه خدا کشته شده است. دوست دارم که برای همیشه مفقود الجسد بمانم، مثل خیلی از مفقود الجسدها، مثل بی بی دو عالم، فاطمه (س) که بعد از گذشت بیش از سیزده قرن هنوز قبری ندارد و مفقود الجسد است.

■ طلبه شهید رضا دهنویان

بگذارید گمنام باشم که به خدا قسم گمنام بودن بهتر است از این که فردا افرادی همانند شما وصایایم را شعار قرار دهند و عمل را فراموش کنند، این موجب آزردن روح ما شهدا می شود.

■ شهید محمد باقر مشهدی عبادی

خوش دارم وقتی که شهید شدم جسد من را پیدا نکنند تا دیگر یک وجب از خاک این دنیا را اشغال نکنم.

■ جایگاه گمنامی در سیره شهدای صدر اسلام

دعا برای شهادت و مفقود شهید شدن

در جنگ احد عمرو بن جموح، پسر و برادر زنش به شهادت رسیدند. چون همسر جموح (همسر، مادر و برادر شهید) به قتلگاه احد آمد، پیکر شوهر، پسر و برادر را بر شتری سوار کرد و به سمت مدینه حرکت کرد. در حالی که از سلامتی پیامبر (ص) شادمان بود. هر چه کردند شتر به سمت مدینه رفت بلکه در همان منطقه زانو زد و مهار انداخت. خبر به پیامبر (ص) رسید.

حضرت فرمود: این شتر مأمور است. سپس رو به همسر عمرو کرد و از او پرسید: آیا به هنگام خروج شوهرت از خانه برای جنگ از خدای خود چیزی نخواستی بود؟ همسر عمرو گفت: چرا؛ وقتی عزم جهاد کرد، رو به قبله نمود و گفت:

خدایا به من نعمت شهادت ارزانی کن و مرا به خانه و کاشانه ام برنگردان.

اللهم لا تردنی الی اهلی و ارزقنی الشهاده

پیامبر اکرم (ص) فرمود: عمرو به آرزوی خود رسید به درستی که دعای عمرو مستجاب شده است. سپس حضرت به همسر عمرو گفت: بشارت باد تو را که همسر، فرزند و برادرت در بهشت همنشین همنند. همسر عمرو به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا دعاکن من نیز با آنان باشم. حضرت نیز او را دعای خیر کرد.

دعا برای گمنام شهید شدن
گویند: عُمَيْرُ که پسر زن جَلاس بود، چون از مؤمنین به رسول خدا بود؛ وقتی که جَلاس گفت: بنابراین ما از خر پست تریم، سخن جَلاس را رد کرد؛ و گفت: بنابراین تواز حمار پست تری! و رسول خدا صادق است و تو کاذب هستی!

جَلاس در عهد جاهلیت برای بعضی از قوم و خویشان خود، دیه‌ای را بر ذمه خود داشت، که چون محتاج بود، قدرت بر پرداخت آنرا نداشت. چون رسول خدا (ص) به مدینه آمدند؛ آن مقدار دیه را از رسول خدا گرفت؛ و از احتیاج بیرون آمد؛ و ذین خود را اداء کرد.

و اینک جَلاس نزد رسول خدا آمد، و سوگند یاد کرد که: هیچیک از آن سخنان کفرآمیز را نگفته است. خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا لَكُمْ خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.

منافقین قسم به خدا یاد می‌کنند که: کلام کفرآمیز بر زبان جاری نکرده‌اند. چنین نیست بلکه حقاً کلمه کفر را گفته‌اند؛ و بعد از اسلامشان کافر شده‌اند؛ و همت بستند برای انجام کاری که به آن دست نیافتند (همّت بر کشتن رسول خدا، و بیرون کردن او از مدینه، و هر گونه فساد و ایجاد هرج و مرج) و این گونه انتقامشان از رسول خدا (ص) نبود، مگر در مقابل آنکه خدا و رسول خدا، آنها را از فضل خدا بی‌نیاز و غیر محتاج ساختند (یعنی در مقابل محبت و اخلاص محض) پس اگر آنها توبه نوده بازگشت کنند، برای آنها بهتر است؛ و اگر روی گردانیده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت آنها را به عذابی دردناک معذب می‌کند؛ و در روی زمین یک نفر پاسدار حامی و یار و یاور آنها نخواهد بود.

و مخشی بن حمیر گفت: قسم به خدا که آنچه مرا نشست داد؛ و از خیرات زندانی نمود، اسم من بود و اسم پدرم بود (زیرا اسم او مخشی است یعنی ترسیده شده؛ و اسم پدرش حمیر بود یعنی

خر کوچک - کرّه الاغ).

و تنها کسیکه از مفاد این آیه، مورد عفو قرار گرفت همین مخشی بود - که رسول خدا نام او را عبدالرحمن و یا عبدالله گذاردند - و این مرد از رسول خدا تمنی نمود که دعا کنند خداوند او را به شهادت بمیراند؛ و از مکان شهادت و قبر او کسی مطلع نشود (شهید گمنام) و در روز جنگ یمامه شهید شد؛ و اثری از او یافت نشد. (یا رب اجعلنی شهیدا حیث لا یعلم احد این انا) ^(۱۴)

■ در جستجوی شقایق های گمشده

| سیری در مبانی تفحص و خاطرات آن

■ مفهوم تفحص

در فرهنگ عامه تفحص به معنای جستجو کردن و کاوش کردن و همچنین تحقیق کردن درباره امری آمده است. در ادبیات دفاع مقدس تفحص به معنای جستجو و تلاش کردن برای یافتن پیکر مطهر شهدای گرانقدر مان که برای دفاع از سرزمین اسلامیمان با نثار وجود خویش در معرکه جنگ به لقاء الله رسیده و پیکرهایشان در همان معرکه باقی مانده است گفته می شود. البته معنای ارائه شده معنای خاص و رایج این کلمه است، چه اینکه تفحص در معنای عام خود می تواند تفحص و جستجو در مورد پیکر و یا هر خبر و اطلاعاتی در خصوص شهدای به جامانده از دوران دفاع مقدس و رساندن آن به خانواده های چشم انتظار ایشانرا شامل می شود.

■ علل باقی ماندن شهدادر مناطق عملیاتی

باقی ماندن پیکرهای مطهر در مناطق عملیاتی و به طور کلی در خط مقدم و ضرورت بازگرداندن پیکر ها به دامن خانواده ها دغدغه ای است که برخی افراد را در قالب گروههای تفحص،

۱۴ - تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۳۸

مغازی، واقدی، ج ۳، ص ۱۰۳ تا ص ۱۰۵

أعیان الشیعة، طبریع، ج ۲، ص ۱۹۹

سیرة ابن هشام، ج ۴، ص ۹۵۱ و ص ۹۵۲

همچنان در حال وهوای سالهای جنگ نگه داشته است. اما برآستی چرا شهدای ما در مناطق عملیاتی به جای ماندند و تا کنون باز نگشتند سوالی است که می بایست به آن پاسخ داد. مهمترین علل باقی ماندن پیکرهای مطهر شهدا در مناطق عبارتند از:

۱. ناتوانی در نگهداری و حفظ موفقیت عملیات (به معنای حفظ خط مقدم و جلوگیری از تصرف توسط دشمن)

۲. تک های عمده ای که عراق در سال ۶۷ زد و مناطقی را تصرف کرد که در این تصرف ها پیکرها و مجروحین در منطقه باقی ماندند.

۳. اولویت تخلیه مجروحین: بدین معنا که در عملیاتها تعداد مجروحین تقریباً چهار برابر شهدا بود. البته در این مساله سازمان بهداری سپاه و ارتش فعال بودند اما بیشتر تمرکز آن عزیزان در جهت تدارک تجهیزات پزشکی، اتاق عمل، و کارهایی که برای حفظ جان افراد صورت می گرفت، استوار بود و طبعاً در بخش تخلیه مجروحین از خط مقدم به محل های درمان نیاز به کمک و مساعدت نیروهای تعاون رزم بود و به همین دلیل شهدا بعضاً در مناطق باقی ماندند.
۴. تعدد عملیات ها و کمبود نیرو در بخش تعاون رزم، که بعضاً در مناطق گسترده درگیری در یک عملیات نیروهای بسیار محدودی از تعاون رزم به کار بازگرداندن پیکرها و مجروحین مشغول بودند.

۵. جایجایی خاکریزها و تغییرات فیزیکی در برخی مناطق عملیاتی که در اثنای جنگ و در عملیاتها مختلف بنا به ضرورت های زمانی نیز از دلایل باقی ماندن پیکرهای مطهر شهدا در برخی مناطق بوده است. به عنوان نمونه باید گفت که عراق در منطقه طلائیة نهري به موازات پد شرقی حفر کرد که عرض آن حدود ۱۵۰ متر بود و خاک آن نهر را روی پد شرقی برگرداند و بدین ترتیب شهدای باقی مانده در آن منطقه زیر خروارها خاک مدفون شدند که در هنگام تفحص در آن منطقه شهدا بعضاً در عمق ۵ متری قرار گرفته بودند.
۶. و

■ تار یخچه مختصر تشکیل کمیته جستجوی مفقودین

بازگرداندن شهدای گرانقدر جنگ تحمیلی ویا همان تفحص از همان آغازین روزهای جنگ

شروع شده است. در اوایل جنگ و تا قبل از عملیات هویزه (نصر)

در تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹ مساله ای به نام جا ماندن شهدا و مفقودین وجود نداشت، زیرا که اصلا تا آن تاریخ عملیاتی گسترده و عملیات بزرگی که با نیروهای رزمی زیادی انجام شود نداشتیم. مصاف بر اینکه تا آن زمان هر شهیدی که به لقاالله می رسید - به علت عملیتهای بسیار محدود - توسط افراد هم‌رزم و یا فرماندهان توسط رویت پیکرها و از روی وسایل همراه آن شهدا شناسایی گشته و باقی امور مربوط به انتقال آنان صورت می گرفت. این کار هم در یگانهای عمل کننده سپاه و هم در ارتش و هم نیروهای مردمی سازمان یافته صورت می گرفت. اما کم کم با ادامه جنگ و با گسترش دامنه درگیریها در مناطق مختلف، و به تبع آن افزایش آمار شهدا و مفقودین لزوم سازماندهی برخی امور رزمندگان را بیش از پیش نمایان ساخت. ضرورت ایجاد تشکیلاتی برای انجام امور مکاتباتی رزمندگان، مستند کردن سوابق رزمندگان، صدور کارت و پلاک شناسایی، تحویل گرفتن ساک و وسایل نیروها در صورت شهادت، پیگیری مباحث حقوقی و حقیقی رزمندگان و ... تعدادی از نیازهایی بود که کم کم رخ می نمود و لزوم مرتفع ساختن این نیازها نهایتا به تشکیل واحدی به نام تعاون رزم در یگانها انجامید. واحد تعاون رزم از دو قسمت عمده تشکیل می شد که یکی بخش امور رزمندگان بود که به کار صدور کارت و پلاک، رسیدگی به امور رزمندگان در خصوص ارسال مراسلات پستی ارتباطات تلفنی و تلگرافی رزمندگان و انجام امور حقیقی و حقوقی ایشان می پرداخت و بخش دیگر به نام تخلیه شهدا بود که در هنگام عملیات ها ماموریت داشتند تا وارد کار شده و در اولین فرصت شهدا را تخلیه کنند. پس از تشکیل واحد تعاون رزم سازماندهی کارها به شکل بهتری صورت گرفت. به عنوان نمونه پلاکهای شناسایی تعبیه شد. این پلاکها که در ابتدای جنگ صادر می شد زنجیر نداشت و با سیم تلفن به گردن افراد بسته می شد. علت این امر تعداد زیاد رزمندگان و نبود تجهیزات لازم برای پشتیبانی بود. در بحث پلاک، ابتدا از کدهای چهار رقمی شروع شد و در ادامه به کدهای ۵ و ۶ رقمی تغییر پیدا کرد. سپس برای عدم شناسایی نیروها توسط دشمن کد گذاری حرفی آغاز شد که به عنوان نمونه می توان به سه کد CG و RK و AJ اشاره کرد. این کد گذاری به قدری مؤثر بود که بعدها توسط اسرا و درجه داران بعث اعتراف شد که نمی توانستند درجه و موقعیت سازمانی رزمندگان ما را بیابند.

بعدها در سالهای ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ کار تخلیه مجروحین هم از بهداری گرفته شد و به واحد تعاون رزم ابلاغ شد. البته شاید اینجا سوالی پیش بیاید که در گردانهای رزمی امدادگر هم بود و با وجود امدادگر به نیروهای تعاون چه نیازی بوده است؟ باید در پاسخ گفت تعداد امدادگران در گردانهای رزم بسیار محدود بود و ثانیاً آنها در برخی معرکه ها و جاهایی که ماشین نمی توانست تردد کند کار انتقال مجروحین و بعضاً شهدا را بر عهده می گرفتند و به نیروهای تعاون تحویل می دادند. البته در ارتش سازمانی به نام امور درگذشتگان وجود داشت که در شرح وظایف این سازمان مسئولیت بازگرداندن پیکر شهدا از معرکه وجود داشت که این سازمان فعال نبود. بنا به قولی، در خلال جنگ ۱۹ هزار شهید ارتش هم توسط نیروهای سپاه از مناطق عملیاتی تخلیه شد. در سپاه نیز قبل از تشکیل واحد تعاون رزم، واحد رفاه برخی از کارهای مربوط به رزمندگان را انجام می داد که سازمان معینی نداشت. به هر حال در ادامه در قرارگاه نیروی زمینی سپاه گروه انصارالمومنین ایجاد شد که کارشان انتقال اجساد بود سپس در عملیات کربلای ۴ گروهها به گردان تبدیل شد و سه گردان فعال بودند که پیشنهاد شد این سه گردان فعال به تیپ تبدیل شود. برای تشکیل تیپ سردار سیدمحمد باقرزاده از سردار شمعانی مجوز می گیرند که البته سردار رضایی به دلیل حساسیت بالا و عدم تمایل به تشکیل تیپ جدید، مخالف این قضیه بودند. به هر حال تیپ تشکیل شده به نام ۳۱۳ نامگذاری شده و علاوه بر امور جاری رزمندگان و شهدا و مجروحین، بخش دیگری از کارها مانند شناسایی اردوگاههای اسرای ایرانی در عراق را آغاز کردند که به موفقیتهای زیادی هم نائل گشتند. سپس نام تیپ به ۲۶ تغییر یافت و تا بعد از جنگ هم این تیپ باقی ماند و سپس با از میان رفتن ضرورت آن، منحل می گردد.

اما تشکیل کمیته جستجوی مفقودین یا تفحص به سال ۶۸ بر می گردد که در آن سال طرحی برای جستجو و بازگرداندن شهدای گرانقدردان برای مقام معظم رهبری آماده و ارائه شد و مقرر گردید که این طرح در قرارگاه خاتم (ص) بررسی شود که در آن زمان مسئولیت جنگ بر عهده این قرارگاه بود. سپس به دلیل آغاز جنگ خلیج فارس این طرح یک سال مسکوت ماند و در اواخر سال ۶۹ و اوایل ۷۰، پس از پیگیری مجدد طرح مورد تصویب قرار گرفت و به سپاه و ارتش ابلاغ شد و نهایتاً با تصویب شورای عالی امنیت ملی کمیته جستجوی مفقودین زیر نظر ستاد کل نیروهای مسلح شکل گرفت.

البته کار تفحص در سالهایی که قطعنامه امضا شده بود و نیروهای سازمان ملل برای نظارت بر آتش بس در مرزهای دو کشور حضور داشتند به صورت محدود ادامه داشت. از سال ۶۷ تا اواخر ۶۹ و اوایل ۷۰ لشکرها به صورت پراکنده و محدود کارهایی را برای برگرداندن شهدا انجام می دادند اما پس از تشکیل کمیته جستجوی مفقودین، مسئولیت رسیدگی به امور شهدا در مناطق عملیاتی بر عهده این کمیته گذاشته شد.

در پایان این بخش ذکر خاطره‌ای از مصاحبه یک افسر عراقی درخصوص تعهد و از جان گذشتگی نیروهای تفحص در خلال دوران سراسر با عظمت دفاع مقدس خالی از لطف نیست: افسر عراقی در مصاحبه‌ای چنین گفت: ما خاکریزی را در منطقه جزابه و عملیات جزابه از ایرانی‌ها گرفتیم. تعداد قابل توجهی از ایرانی‌هایی که کشته شده بودند در روی آن خاکریز وجود داشت. ما افسران ارشد عراقی اصرار کردیم که به دلیل انجام عملیات روانی، خبرنگاران را دعوت کنیم. حال که خاکریز دست ماست، علاوه بر خبرنگاران خود چند خبرنگار خارجی را هم می‌آوریم تا خبر تهیه کنیم. این افسر می‌گوید: ساعت ۸ صبح فردا با کلی دبدبه و کبکبه یک لشکر خبرنگار آوردیم تا از کشته‌های ایرانی عکس بگیرند و خبر تهیه کنند. اما دیدیم که حتی یک جنازه هم روی خاکریز نمانده است. با خود گفتیم که حتماً افراد خودمان این جنازه‌ها را در یک محل مجتمع کرده‌اند تا ما راحت‌تر فیلم و خبر تهیه کنیم. این اعتراف، خود سندی محکم و معتبر در بیان تعهد کاری نیروهای تعاون است.

آنانکه ره عشق در این حادثه‌ها می‌پویند / با لب عشق سخن‌های خدا می‌گویند
جنگ با راحتی و سیری و پیری دارد / در یم حادثه‌ها نور خدا می‌جویند.

■ مبانی کار تفحص

در این بخش البته به اختصار قسمتی از کار تخصصی که برای یافتن و شناسایی پیکرهای مطهر شهدا انجام می‌شود خواهیم پرداخت، چه اینکه دشمنان در سال‌های اخیر به ایراد شبهاتی چند درخصوص چگونگی شناخت شهدای ایرانی از کشته‌های عراقی و ... به میان آورده‌اند که این مختصر پاسخی است هر چند کوتاه که پاسخ‌های فنی مستدل از مجال این نوشته خارج است. شاید به ذهن بسیاری از افراد و معتقدان به شهید و شهادت نیز این سؤال خطور کرده باشد که

واقعاً از کجا می‌توان تشخیص داد که هنگامی که پیکری در خلال عملیات تفحص پیدا می‌شود چه ملیتی دارد. آیا جزء شهدای گلگون کفن ایران است و یا جزء کشته شدگان عراقی، و اگر واقعاً امکان تشخیص این مهم فراهم نیاید تکلیف پیکر یافت شده چیست؟ و این سؤال که واقعاً سن شهدایی که به کشور بازمی‌گردند چگونه مشخص می‌گردد و ...

در سیر کار تفحص و جستجوی ابدان پاک و مطهر شهدا که از زمان آغاز دفاع مقدس ۸ ساله شروع و تاکنون ادامه دارد، مشاهدات، مطالعات، تجربیات و همچنین تکنولوژی به مدد کار تفحص آمده است و باید گفت که کار تفحص شهدای گرانقدر ۸ سال دفاع مقدس هم اینک با اطلاعات کامل و کافی و کاملاً تخصصی در حال پیگیری است.

آخرین نقشه‌های موجود مناطق که با نقشه‌ها زمان جنگ تطبیق داده شده است و آمار و اطلاعات شهدای به جا مانده از دوران دفاع مقدس احصاء شده است و بنا به مورد زمینه حضور افراد مطلع در مناطق در حال جستجو در داخل و خارج از مرزهای کشورمان فراهم شده است تا کار تفحص پیکرهای مطهر شهدا به طور دقیق پیگیری شود. همچنین در بحث شناسایی پیکرهای ایرانی از کشته شدگان عراقی به طور اختصار موارد ذیل به عنوان مشخصات و وجه تمایز پیکرهای مطهر شهدا از اجساد عراقی مطرح می‌گردد:

کلاه | کلاه‌های عراقی‌ها کاملاً با کلاه ایرانی تفاوت دارد.

الف) کلاه آهنی عراقی طشت شکل و کلاه ایرانی جمع‌تروگرد می‌باشد.

ب) کلاه پشمی عراقی‌ها دارای آویز در قسمت گوش (مخصوص شمالعراق - کردستان) و کلاه پشمی ایرانی‌ها دارای دیدچشم و رنگ مشخص است.

ج) بر روی کلاه‌های ایرانی‌ها معمولاً اشعار انقلابی - اسلامی و بایبشانی بنددرج شده است.

د) کلاه‌های کائوچویی هر دو کشور نیز تفاوتی همچون کلاه آهنی دارد.

چفیه | برخی از شهدای ایرانی دارای شال گردن و عموماً دارای چفیه هستند در حالی که در نظام عراق از این البسه‌ها استفاده نشده است. چفیه‌های ایرانی سفید رنگ با خطوط سیاه‌رنگ و یا سیاه با خطوط سفید رنگ می‌باشند.

پیراهن | پیراهن ایرانی‌ها:

الف) لباس فرم سپاه سبز رنگ و نازک می‌باشد و ممکن است که آرم سپاه بر روی آن حک باشد.

ب) لباس بسیجی ها هم یا از نوع تکاوری که امروزه آنها را لجنی میگویند و یا خاکی است که بدون سردوشی، درجه و جنس آن مشخص میباشد.

ج) لباس های کره ای نیز حالت نخعی نداشته و فاقد سردوشی و غیره هستند.

د) لباس برادران ارتش نیز از نوع کره ای با درجه های نظامی بر روی بازو و یا سردوش و نیز اتیکت بر روی سینه مشخص میباشد.

ه) لباس گرم بسیج و سپاه از نوع لباس های ورزشی گر مکن میباشد که بلوز و شلوار معمولاً باهم هستند.

ی) در زمستان نیروهای ایرانی از اورکتهای معروف به کره ای استفاده کرده که جنس و سایز آنها بطور واضح روشن است، زیر پیراهن و لباس زیر اکثراً از نوع مشخص و نوشته های ایرانی دارد و برخی هم لباس زیر آنها ورزشی هستند.

پیراهن عراقیها:

الف) پیراهن عمومی آنها کاملاً ضخیم و سبزرنگ میباشد دارای سردوشی و بغل بلوزداری دکمه و جنس آنها معلوم است.

ب) رده های کماندویی عراقی دارای لباس لجنی بارنگ مشخص است.

ج) رانندگان تانک عراقی دارای لباس های یک تکه سبزرنگ با اصطلاح ملوانی میباشد.

د) عراقی هادارای ژاکتی سبزرنگ و دارای سردوشی هستند که هنوز در ارتش فعلی آنها به کار می رود.

شلوار | نیروهای ایرانی هم ضمن اینکه با همدیگر تفاوت دارد با شلوارهای عراقی تمایزاتی دارند. شلوار نیروهای بسیج از جنس بلوزهای خاکی دارای جیب هایی از بغل پا است، جای کمر بند و یا فانسقه هم به اندازه خاص خود میباشد همچنین بلوزهای تکاوری که معمولاً افراد پاسدار و وظیفه می پوشیدن و لباس فرم سپاه هم دارای ویژگی های خاص خود است و جنس آن نازک میباشد. لباس نیروهای ارتش و ژاندارمری هم از نوع لباس های کره ای مانند بوده و برخی از آنها شلوارهای چینی قدیم به رنگ سبز برتن دارند.

فانسقه | فانسقه ایرانی چند نوع میباشد، فانسقه پاسداری که سبز رنگ میباشد، فانسقه خاکی

رنگ که متعلق به نیروهای بسیجی و یا ارتش بوده قفل بندهای آنها همچنین تعداد سوراخهای تنظیم با فانسقه های عراقی تفاوت دارد. اما فانسقه عراقیها خاکی رنگ باجنس مرغوب و قفل بندهای خاص خود میباشد ، علاوه بر فانسقه نیروهای ایرانی از کمر بندهای کوچک نیز استفاده میکردند که قفلبند آنها به صورت کمر بندهای معمولی است.

پوتین | پوتین ایرانی و عراقی از نظر شکل ظاهری تفاوت دارد ضمن اینکه در زیر پوتین های عراقی نوشته هایی مانند (صنع فی العراق) - (رقم) و علامتی به صورت مثلث که با حروف (ج) که به معنی جیش (نیروهای مردمی عراق را جیش الشعبی گویند) میباشد. پوتین های عراقی بزرگ پا و نوک آنها قوسی شکل میباشد. اما پوتین های ایرانی چند نوع میباشد یک نوع زیر آنها با حروف لاتین کلمه (تاف) نوشته شده و یا کلماتی مانند (پیروزی - وین) درج شده است اکثر نیروهای بسیجی و پاسدار برای سهولت از زیپ های بغل پوتین استفاده و یا از پوتین هایی با ساق پارچه ای استفاده میکردند.

جوراب | ایرانی ها از نوعی جوراب های ساق بلند و یا ساق کوتاه به رنگ دلخواه و یا جوراب سیاه رنگ ساق بلند نازک هستند ، نیروهای عراقی از جوراب های بسیار ضخیم سیاه رنگ و یا سبز رنگ استفاده کرده اند.

قمقمه ها | ایرانی ها از یک نوع قمقمه پلاستیکی با رنگ سبز که آرم جمهوری اسلامی حک شده است و قمقمه فلزی که از جنس آلومینیوم میباشد و در زیر آن ظرفی برای خوردن غذا جاسازی شده بود که درب و کیسه نگهداری آن مشخص میباشد، استفاده میکردند اما قمقمه عراقیها هم پلاستیکی و هم فلزی با قمقمه ایرانی تفاوت زیادی دارد کیسه نگهداری آنها هم به شکل خاص خود است.

بعضی از نیروهای ایرانی حتی پرسنل ارتش و ژاندارمری در دوران دفاع مقدس از کفش های کتانی استفاده کرده که در عرف نظامی عراق از این نوع کفشها استفاده نشده است .

تفاوت در جای خشاب و سینه بندهای جای خشاب فشنگ ها ، تفاوت در کوله پشتی ها و کوله های آر پی جی هفت، تفاوت در سرنیزه اسلحه ها وجود اسلحه ژ ۳ و مهمات همراه، نشان از ایرانی بودن دارد، نارنجک ایرانی با عراق فرق دارد.

نارنجک های ایرانی چهل تیکه و حروف ایرانی روی آن درج است نارنجکهای عراقی مصری

ودارای شکل ظاهری ویژه ای هستند، گت کردن شلوار نیروهای ایرانی باعراقی فرق دارد. از طرفی بعضی از نیروهای ایرانی دارای سابقند هستند، کیسه جای کمک های امدادی ایرانی باعراقی متفاوت است، ماسک نیروهای ایرانی و عراقی تفاوت دارد، وجود آمپولهای آتروپین همراه با نیروهای ایرانی جهت جلوگیری از آثار بمب های شیمیایی، چکمه های مخصوص شیمیایی ایرانی باعراقی فرق دارد، روی لباس ایرانی ها اشعار اسلامی درج شده است (یا شهادت یا زیارت، نام ائمه و...)، بیشتر شهدای ایرانی نام خود را بر روی لباس ها و برگ پوتین ها درج میکنند، وجود پول وسکه های ایرانی همراه با پیکرهای مطهر و در جیب بعضی از نیروهای ایرانی مدارک شخصی، عطر، جانمازی، قرآن، ادعیه، تصویر امام، خودکار بیک، وصیتنامه، دست نوشته ها و حتی مسواک وجود دارد. در جیب عراقی ها سیگار، عکس صدام و ... دارد. این ها تنها مواردی است محدود از موارد افتراق رزمندگان و شهدای ایرانی با کشته شدگان عراقی، چه اینکه در بررسی های تخصصی محل یافت پیکر مطهر نیز خود با شناسایی لشکر عمل کننده می انجامد.

در خصوص اینکه اگر ملیت پیکر پیدا شده محرز نگردد طبق فتوای مراجع عالیقدر در گورستان مؤمنین در نزدیکی مرز و بدون آنکه وارد کشور شوند، دفن خواهد شد. پس طبیعتاً هر پیکری که تحت عنوان شهید گمنام وارد کشور می گردد حتماً طبق بررسی های انجام شده، از ملیت آن اطمینان حاصل شده است.

در خصوص سن شهدا نیز از علم آناتومی و شیمی کمک گرفته و با انجام آزمایشات DNA هویت شهید را مشخص کرده و نمونه ها در بانک DNA برای مراحل بعدی شناسایی ذخیره خواهد شد.

■ یاد یاران

عملیات عرشی تفحص پیکرهای مطهر شهدا برای عده ای که بی قرار رسیدن به یاران حسینی شان بودند معبری شد تا در راه بازگرداندن پیکرهای عرشی شهدا خود از فرش به عرش برسند و خود نیز علمی برای هدایت به سوی لقای الهی مبدل گردند. ذکر نام برخی از آنان در این بخش خالی از لطف نیست که همگان نیازمند دستگیری شان هستیم.

شهید علیرضا فروزش، شهید علیرضا رحمانی، شهیدان دوستدار، شهیدان صابری، شهید ابراهیمی، شهید فلاح سرباخته، شهید صدری، شهید ظفری، شهید علیرضا غلامی، شهید علی محمودوند، شهید مجید پازوکی، شهید سعید شاهی، شهید رضا مؤمنی، شهید سید علی موسوی، شهید محمد زمانی، شهید علیرضا حیدری، شهید جلال شعبانی، شهید امیر تشت زرین، شهید ابراهیم احمدی پور، شهید مهدی فرحزادی، شهید محمد رضا رسولی، شهید غلامحسین بهارشاهی، شهید محمد رضا نیکخواه بهرامی، شهید محمود غلامی

■ فیض زیارت

طبق برنامه ای که تدارک دیده شده بود، قرار بود پیکر پاک شهید موسوی را به آمل منتقل و به خانواده شهید تحویل دهیم تا پس از مراسم احیای شب ۲۱ ماه رمضان فردای آن شب یعنی روز شهادت حضرت امیر(ع) همان جا پیکر را دفن کنند. در جریان انتقال پیکر پاک شهداء دوستان با وجودی که پیکر شهید موسوی را کنار گذاشته بودند تا به آمل بفرستند اما به طور اشتباه همراه شهدای دیگر، پیکر ایشان را هم به اهواز فرستادند، تا همراه شهدای دیگر از شلمچه به طرف مشهد تشییع شود. همان زمان، مادر شهید تماس می گیرد و اصرار می کند پیکر شهید را به آمل بفرستید، چون آن طور که ایشان گفته بود در آمل، خانواده شهید برنامه ریزی کرده بودند و مهمان دعوت کرده بودند. دوستان تلفن زدند و مرا در جریان گذاشتند. من گفتم: «خب! اگر خانواده شهید اصرار دارند، چاره ای نیست پیکر را سریع با هواپیما به تهران و از آنجا به آمل بفرستید؛ اما برای خودم این پرسش پیش آمد که شهید چطور حاضر شده دوستانش را ترک کند و فیض زیارت حرم ثامن الائمه(ع) را از دست بدهد؟ چون کاملاً معتقدم ما کاره ای نیستیم، همه کارها دست شهداست.» این گذشت، تا این که شب ۲۳ رمضان، از بچه ها پرسیدم بالاخره پیکر شهید موسوی را به آمل فرستادید؟ گفتند نه پرسیدم چرا؟ گفتند ما مقدمات انتقال پیکر شهید را به آمل آماده می کردیم و در آستانه فرستادن آن بودیم که تلفن زنگ زد مادر شهید پشت خط بود و گفت: دیشب خوابی دیدم. البته خواب را کامل تعریف نکرد براساس آن باید بچه من ابتدا به مشهد برود، زیارت بکند بعد بیاید ما پیکر را تحویل بگیریم، اتفاقاً شهید موسوی از پیکرهایی بود که دوبار، دور ضریح نورانی آقا علی بن موسی الرضا(ع) طواف داده شد؟^(۱۵)

■ عنایت آقا ابوالفضل العباس (ع)

روز سوم شعبان سال ۷۸ که سالروز ولادت آقا ابا عبد الله است، دوستان به میمنت شب چهارم شعبان که سالروز میلاد آقا قمر بنی هاشم است، کیک پخته بودند و خودشان را آماده کرده بودند جشن ولادت آقا را برگزار کنند. من در خلوت، خطاب به حضرت قمر بنی هاشم (ع) گفتم:

« آقا ! من که رو سیاهم، این بچه ها تلاش میکنند، ببینید! چگونه به عشق شما توی این بیابان برای شما کیک پخته اند، ما مدتی است هیچ پیکر شهیدی را پیدا نکرده ایم، فردا هم که روز ولادت شما بزرگوار است، این مقرر هم که به نام خود شما است. آقا! شما خودتان عنایتی کنید؛ عیدی به این بچه ها بدهید» ما از فردای آن روز، یعنی از چهارم شعبان تا نیمه شعبان، در واقع طی یازده روز پیکر پاک یازده شهید را پیدا کردیم.^(۱۶)

■ استجابت دعا

مادر یکی از شهدای مفقود الاثر، برای بازگشت فرزند مفقودش، به مشهد مقدس مشرف می شود و از محضر امام هشتم (ع) تقاضا می کند که فرزندش برگردد بعد از توسل همان شب خواب می بیند که نوری وارد منزلشان در شیراز شده و همه جا نورانی است، بلافاصله با شیراز تماس می گیرد، به ایشان می گویند بلی فرزندت پیدا شده و هم اکنون او را آورده اند آن عزیز یک غواص بود که در ساحل اروند رود پیدا شد.

ما از این حادثه الهام گرفتیم که شهیدان نورهایی بودند که ما از دست دادیم، باید دوباره آنها را جستجو کنیم و بیاییم... به همین سبب طرح را در جستجوی نور نامگذاری کردیم. البته شاهد دیگری که تایید می کند شهدا نورهایی بودند که ما باید به دنبال آنها باشیم و آن این که:

یک شب در خواب دیدم، از همان منطقه سه راهی شهادت (در طلائی) از زمین به سمت آسمان نور ساطع است. همین خواب زمینه شد تا دوباره در آنجا جستجو کنیم که در نتیجه آن تعدادی شهید کشف شدند.

واقعیت آن است که خود شهدا راه کار را به ما نشان می دهند و با عنایت و توجه ائمه معصومین (ع) موانع و مشکلات را از پیش روی ما بر می دارند.^(۱۷)

■ رویش شقایق ها

اواخر سال ۶۹ می خواستیم در منطقه ای شروع به کار تفحص کنیم که مشکلاتی داشت. می گفتیم: شاید مجوز کار به ما ندهند. بحثی در آن زمان پیش آمد و سپاه گفت: شما راهی که دارید؛ این است که يك شهید بیاورید تا مشخص شود در آن منطقه، شهید هست.

شش روز آن محدوده را گشتیم، اما چون به شهیدی برخوردیم و منطقه را هم توجیه نبودیم، دل شکسته تصمیم گرفتیم تا برگردیم.

صبح نیمه شعبان بود؛ گفتیم: «امروز به یاد امام زمان (عج) می گردیم». تا ظهر به جست و جو ادامه دادیم. بچه ها برای استراحت رفتند. در حال خودم بودم، گفتم: «یا امام زمان!؛ یعنی می شود بی نتیجه برگردیم؟» همین که در این فکر بودم، چشمم به چهار پنج شقایق افتاد که برخلاف جاهای دیگر که تك تك می رویند، در آن جا دسته ای و کنار هم روییده بودند. گفتم: «حالا که دستمال خالی است، شقایق ها را می چینم و می برم برای بچه های معراج تا دلشان شاد شود و این هم عیدی شان باشد».

شقایق ها را که چیدم، دیدم روی پیشانی يك شهید روییده اند. او نخستین شهیدی بود که در تفحص پیدا کردیم. شهید «مهدی منتظر قائم». این جست و جو در منطقه شرهانی بود و با آوردن آن شهید، مجوزی داده شد که به دنبال آن هم ۳۰۰ شهید در آن منطقه شناسایی شد. شهدایی که هر کدام داستانی دارند.^(۱۸)

■ فکّه دیگر جای من نیست!

یکی از روزها که شهید پیدا نکرده بودیم، به طرف «عباس صابری» (سال ۷۵ در تفحص در منطقه فکه شهید شد.) هجوم بردیم و بنا بر رسمی که داشتیم، دست و پایش را گرفتیم و روی زمین خوابانیدیم تا بچه ها با بیل مکانیکی خاک رویش بریزند. کلافه شده بودیم. شهیدی پیدا نمی شد. بیل مکانیکی را کار انداختیم. ناخن های بیل که در زمین فرو رفت تا خاک بر روی عباس بریزد، متوجه استخوانی شدیم که سر آن پیدا شد. سریع کار را نگه داشتیم. درست همان جایی که می خواستیم خاک هایش را روی عباس بریزیم تا به شهدا التماس کند که خودشان را نشان

بدهند، يك شهيد پيدا كرديم.

بچه ها در حالی كه از شادی می خندیدند، به عباس صابری گفتند:

بيچاره شهيد تا دید می خواهيم تو رو كنارش خاك كنيم، گفت: فكه ديگه جای من نيست بايد برم جایی ديگه برای خودم پيدا كنم و مجبور شد خودش نشون بده...^(۱۹)

■ جرعه اعجاز

بهار سال ۷۴ بود كه در بيايان فكه، در منطقه علميات والفجر يك، همراه ديگر نيروها مشغول تفحص شهدا بوديم. در كنار يکی از ارتفاعات، تعداد زيادی شهيد پيدا كرديم. يکی از شهدا حالت جالبی داشت. او كه قد بلند و رشیدی داشت، در حالی روی زمين افتاده بود كه دو دبه پلاستيکی بيست ليتري آب در دستان استخوانی اش قرار داشت. چه بسا خود تشنه به شهادت رسيده بود. يکی از دبه ها تركش خورده و سوراخ شده بود؛ ولی دبه ديگر، سالم و پر از آب بود. در آن را كه باز كرديم، در كمال حيرت دیديم، با وجودی كه حدود دوازده سال از شهادت اين سقای بسيجی می گذرد و اين دبه، دوازده سال است كه اين آب را در خود نگه داشته است، ولی آب بسيار گوارا و خنك مانده است.

بچه ها با ذكر صلوات، و «سلام بر حسين»، به رسم تبرك، هريك جرعه ای از آن آب نوشيدند.^(۲۰)

■ دل ما را خون نكنيد

خانمی به دفتر نهضت تلفن كرد و گفت: آقای قرائتی! پسرم مفقودالاثر شده و پسر ديگری ندارم. هر وقت به خيابان می روم و بدحجایی را می بينم، دلم خون می شود. شما در تلویزیون بگوئيد: اگر از قيامت نمی ترسيد، دل ما را خون نكنيد!^(۲۱)

۱۹ - شهيد مجيد ياروکی

۲۰ - محمد سليماني

۲۱ - خاطرات حجت الاسلام محسن قرائتی

■ خاکسپاری شهدای گمنام تعظیم شعائر الهی و شکر نعمت

| سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین مستشاری ۱۳۸۹/۰۴/۱۲

| بسم الله الرحمن الرحيم | اقتضای زمان و مکان این را می‌طلبید که جملائی را راجع به مراسم تدفین شهدای بزرگوار در این مرکز علمی مهم (دانشگاه امیر کبیر) خدمتتان عرض کنم. اینجا یک محیط علمی است و دانشگاه محل تضارب افکار است لذا جا دارد که بالاخره ما دلیل علمی، قرآنی، روایی و عقلی خودمان را برای این کار بیان کنیم. بحث من بیشتر یک بحث فقهی و دینی است تا بحثی سیاسی. یعنی اگر فقیهی بخواهد بر مسند افتاء بنشیند چه فتوایی می‌تواند بدهد؟ مباح است، مکروه است، مستحب است یا واجب؟ منتها قبل از اینکه ادله خود را خدمت شما عزیزان و فرهیختگان عرض کنم نکته‌ای را بیان می‌کنم.

شهدا مربوط به همه ملت ایران هستند. واقع مطلب این است که سرمایه‌های ملی کشور هستند و مربوط به هیچ خط فکر و جناح خاصی نیستند. هر کسی در این مملکت دارد از این امنیت و امکانات استفاده می‌کند، ثمره مجاهدت‌های شهداست. پس فراجناحی هستند. هیچ کس

سعی نکنند شهدا را فقط به گروه و فکر و سلیقه خودش بچسباند. بله، افتخاری است که هر کس خودش را بیشتر خدمتگزار بداند. اما شهید منحصر به یک گروه خاص نیست. اما چرا این کار (خاکسپاری شهدای گمنام در دانشگاه) را می‌کنیم؟ من ادله‌ام را نقل می‌کنم، بعد شما می‌توانید رد کنید یا نقد کنید. یک بحث طلبگی و دانشجویی است. فرض کنید از یک مجتهد استفتاء کرده‌اند و او می‌خواهد فتوا بدهد. از کانال‌های متعددی می‌شود بحث را بررسی کرد:

۱- این کار تعظیم شعائر الهی است.

شعار به فارسی یعنی نشانه و علامت. به چیزهایی که افراد را به یاد خدا می‌اندازد می‌گویند «شعائر الهی». تکریم شهید شعار الهی است. به یادآورنده نام و ذکر خداست. و این تعظیم و تکریم واجب است به مقتضای آیه «وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»^(۲۳) یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوای قلب است. تحصیل تقوای قلب هم به نص قرآن واجب است. «اتَّقُوا اللَّهَ» پس تعظیم شعائر هم واجب می‌شود. این صغری، کبری و آن هم نتیجه. اما صغری یک توضیحی نیاز دارد که تدفین شهدا چگونه تعظیم شعائر محسوب می‌شود؟ در ادامه توضیح می‌دهم. در آیه دیگر دارد که «لَا تَجْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ»^(۲۳) یعنی احترام آن چیزهایی را که مردم را به یاد خدا می‌اندازد و پرچم و نشانه‌های دین هستند، از بین نبرید. روایت صحیحه داریم از امام صادق علیه السلام به نقل از معاویه بن عمار که ایشان فرمودند: «ایها الناس من كان عنده سعة فليَعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ»^(۲۴) یعنی ای مردم اگر قدرت دارید در تعظیم و بزرگداشت شعائر الهی کوشش کنید. بزرگ بشمارید نشانه‌های یاد خدا را.

حالا یکی می‌پرسد آیا از فقها هم کسی قائل به وجوب هست؟ چون شنیدم بعضی دنبال استفتاء هستند. من یک فحصى کردم از قدما.

اولاً: ببینیم تدفین شهدا از مصادیق شعائر الله محسوب می‌شود یا نه؟

ثانیاً: ببینیم نظر فقهای قدیم چیست؟

«أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ كَانَ عِلَامَةً عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ مَظْهَرًا لِلشَّرِيعَةِ

المحمدية و دليلاً و مَعْرِفَةً لِلإِسْلَام و مُنَادِيًا إِلَى اللَّهِ و رَسُولِهِ و مُعَلِّناً لِكِتَابِ اللَّهِ و لِسُنَّةِ نَبِيِّهِ و مَوْجِباً سِمَاءَ الإِسْلَام و الْقُرْآنَ يَكُونُ فِي ارْتِكَازِ الْمُتَشَرَّعَةِ مِنْ قَبِيلِ شَعَائِرِ اللَّهِ» هر چیزی که

۲۲ - سوره حج، آیه ۳۲

۲۳ - سوره مائده، آیه ۲

۲۴ - فروع کافی، وسائل ج ۱۰ ص ۹۸

نشانه و معرفی کننده‌ای دین خدا باشد و اگر کسی به آن نگاه کند آن چیز منادی خدا باشد (نه منادی کفر و شیطان) و باعث علنی شدن احکام الهی بشود و نشان دهنده‌ی سیمای اسلام و قرآن باشد، همه اینها در ارتکاز دیندارها از شعائر الله است. و تشییع، تدفین، تعظیم، مزار درست کردن و فاتحه خواندن بر شهید و بالاتر از اینها ادامه دادن راه شهید مصداق شعائر الهی است. چند تا مثال هم از علما بزنم. مرحوم سید رضی راجع به کلمه لا اله الا الله می فرماید: «هذه الكلمة وما يتبعها من شعائر الاسلام» لا اله الا الله و ذکرهای دیگر از شعائر اسلام هستند.

در جمله دیگر دارد که: «الصلاة افضل شعائر الاسلام و اظهر معالم الايمان» شهید اول (ره) میفرماید: «يجوز تعظيم المؤمن بما جرت به عادة الزمان لدلالة العمومات عليه و من يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب، و من يعظم حرمة الله فهو خير له عند ربه» بزرگداشت چه زنده چه مرده (چه برسد به شهید) به شکل بزرگداشت های سنتی هر زمانی جایز است به خاطر اینکه عمومات قرآن دلالت بر جواز می کند. به استناد این دو آیه.

در کتاب فوائد الايام ص ۸ فرموده اند که تعظیم مؤمن و کشته راه خدا واجب است مطلقاً. میرزای قمی در غنائم الايام ج ۱، مقدس اردبیلی در زبدة البيان ص ۲۸۶، محقق نراقی در فوائد الايام ص ۸، همه به وجوب تعظیم شعائر الهی اشاره کرده و برخی هم گفته اند مستحب است. من شهدایی را می شناختم که از لحاظ تحصیلی، پیشرفت و رفاه از ما خیلی جلوتر بودند. ما کسانی داشتیم که رتبه های ممتاز کنکور را داشتند. کسانی را داشتیم که جزء نخبه ها بودند. کسانی را داشتیم که ۵ روز بود ازدواج کرده بودند. و رفتند جبهه و شهید شدند. مرحوم شهید آفرند چیزی حدود دو ماه بود که ازدواج کرده بود و رفت شهید شد. مرحوم ابراهیم زاده یا ابراهیمی از شهر کرد وقتی تشییع جنازه اش رفتیم، پدرش گفت حاج آقا پسر من دو ماه بود که ازدواج کرده بود و هر چه گفتیم بمان تا یک سامانی بگیری، به ما گفت که بالاخره داستان حفظ عزت و شرف اسلام و مسلمان هاست، امنیت نظام اسلامی و مملکت تشیع و مملکت امام زمان بستگی به رفتن جبهه ماها دارد. لذا ما با خانواده های متعددی از این شهدا آشنا بودیم که زمینه پیشرفتشان از ما هم بیشتر بود ولی همه چیزشان را در طبق اخلاص گذاشتند و در راه خدا دادند. ما کمترین کاری که می توانیم بکنیم این است که از اینها و خانواده هایشان تجلیل کنیم.

۲- شکر نعمت واجب است.

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» اگر قسمت دوم آیه نبود ممکن بود از «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» استفاده استحباب شود. اما به خاطر اینکه «وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» می توان گفت که کفران نعمت از گناهان کبیره است. یکی از سخت ترین ملاکها برای گناه کبیره این است که خدای تعالی برای گناهی وعده عذاب داده باشد. پس چون کفران نعمت عذاب شدید دارد، قرینه مقابله اش که شکر نعمت باشد واجب می شود. شکر چیست؟ شکر فقط به زبان نیست. یکی از مراتب شکر، شکر زبانی است. خدایا این که این نظام، امنیت، آرامش، دین، پیشرفت و این عزت را نصیب جامعه اسلامی کرده ای شاکریم. یکی از مصادیق شکر، این است که انسان نسبت به کسانی که ولی نعمت هستند، شکرگزار باشد. در یک سری روایات گروههایی را به عنوان ولی نعمت های ما معرفی کرده اند. یکی از آنها فقرا هستند. در روایت هست که مردم فقرا ولی نعمت شما هستند. پرسیدند یابن رسول الله چرا اینگونه است؟ فرمودند چه بسا این روزی که خدا به شما می دهد صدقه سری فقرا باشد. به آنها نمی دهد چرا که می خواهد جامعه را امتحان کند. آنها را با تنگدستی و شما را با دارایی امتحان کند. روزی که شما می خورید صدقه ی سر فقراست.

در جاهای دیگر دارد شهدا و مجاهدین ولی نعمت شما هستند، آن وقت که چشم های شما خواب است و چشم هایی از مرزهای اسلامی محافظت می کنند. یعنی نعمتی که خدا به ما داده به خاطر اینهاست. ما اگر همه جوانیمان را به پای خدمت و ترویج افکار و اهداف اینها بگذاریم، باور کنید کار زیادی نکرده ایم. شهدا به گردن همه ما حق دارند.

و تدفین شهدا مصداق شکر و تجلیل است. در عرف همه حتی غیر مسلمانها، بارگاه و مزار از مصادیق تجلیل است.

۳- دلیل سوم مفید موارد دیگر هم هست.

بعضی ها می گویند جمکرانی که مردم به آنجا می روند امام زمان دستور ساختش را در خواب داده یا بیداری؟ آنهایی که می گویند در بیداری، باید سند بیاورند و می گویند فلانی از فلانی همینطور نقل کرده که آقای جمکرانی (اهل روستای جمکران) ۱۰۵۰ سال پیش چه گفته است. من می گویم جمکران نه در خواب بوده نه در بیداری. فرض کنید هیچ چیز نبوده. مسجد قبا

اولین مسجد بزرگ و عمومی بود که پیامبر بعد از هجرت ساختند. بعد از اینکه آن شتر به واسطه جبرئیل مساحت مسجد را مشخص کرد شروع کردند به بنایی. خود خاتم انبیا به همراه مسلمانان صدر اسلام این مسجد را گل کاری کردند و ساختند. افتخار از این بالاتر؟ اما مسجد جمکران را که امام زمان طراحی نکرده اند. خودشان بنایی اش نکرده اند. حالا خداوند تعالی می خواهد از مسجد قبا تعریف کند. اگر من و شما بودیم می خواستیم تعریف کنیم می گفتیم: مسجد قبا مسجدی است که به دست نازنین خاتم انبیا اشرف انبیا محمد بنا شده است. مسجدی که نقشه اش را جبرئیل کشیده است و این یعنی به فرمان خدا بوده است. اما وقتی خدا می خواهد تعریف کند، می گوید ای پیغمبر در مسجد ضرار نماز نخوان. «لا تقم فیه ابداً» برو در مسجد قبا نماز بخوان. «للمسجد أسس علی التقوی احق ان تقوم فیه» این سزاوارتر است که بروی و در آن نماز بخوانی. هر نماز یک عمره ثواب دارد. چرا؟ چون پیغمبر ساخته؟ نه. «فیه رجال یحبون ان یتطهروا» تمام فضیلت مسجد قبا که پیغمبر هر هفته دوشنبه ها را می رفت و در مسجد قبا نماز می خواند، و هر نمازش ثواب یک عمره دارد، این است که در آن کسانی هستند که نه معصوم اند و نه پیغمبرند و نه پاک اند و هیچگونه گناهی ازشان سر نزده. نه. در این مسجد مردمی هستند که دوست دارند پاک بشوند. اهل توبه هستند. از گناه بدشان می آید گرچه گاهی مبتلا می شوند. دوست دارند خدا آنها را ببخشد. مکان تقدس پیدا کرده به خاطر اینکه گروهی رفته اند آنجا و می گویند الهی العفو.

۱۰۵۰ سال است مردم به مسجد جمکران می روند و می گویند الهی العفو. نماز می خوانند و استغفار می کنند. و این مزار های شهدا همین است. این مزار شهدا به تعبیر امام راحل زیارتگاه عاشقان است. شما خیال کرده ای امامزادگانی که اکرامشان بر همه ما واجب است، چگونه بوده اند؟ همه آنها که از علما و شهدا نبوده اند. خیلی شان به صرف اینکه آدم خوبی بوده اند و حتی مجاهد هم نبوده اند. راجع به آنها سفارش کرده اند که تعظیم شان کنید چون آدم های باتقوا و متدینی بوده اند.

شما دارید کسانی را تعظیم می کنید که نمی گوئیم معصوم بوده اند اما آیا کسانی بودند که «یحبون ان یتطهروا» یا نه؟ داشتند از دین خدا حمایت میکردند. همه چیزشان را گذاشتند. با العفو و یا صاحب الزمان رفتند و کشته شدند. حالا مزار اینها ملاک مسجد قبا را دارد یا ندارد؟ که مردم

می روند آنجا و به یاد شهادت اند. به یاد قرآن اند. با یاد خدا هستند. کسی نمی رود سر قبر شهید به یاد گناه بیفتد. آنجا به یاد توبه و ایثار می افتد. به یاد امام عصر می افتد. هم خود شهدا «رجال یحبون ان یتطهروا» بودند و هم مزارشان «فیه رجال یحبون ان یتطهروا» است. و این مزار تکریم آنهاست و کانالی است برای هدایت ما.

تعصب نداشته باشیم. چون گمنام هست یعنی اسم ندارد. شاید عراقی باشد. ما که نباید در این چیزها تعبد داشته باشیم. برای خود من هم سؤال بود. سؤال که اشکال ندارد. ملائکه به خدا گفتند: این چه کسی است که روی زمین خلیفه قرار می دهی؟ کسی که روی زمین فساد بکند؟ یعنی ملائکه حق سؤال داشتند. ما هم در این حد حق سؤال داریم. من هم از این مرکزی که شهدا را جست و جو می کنند سؤال پرسیدم. گفتم شما از کجا می فهمید که اینها از رزمنده های ایرانی هستند؟ گفت حاج آقا به ۵، ۶ دلیل که هر یکی اش کافی است برای اینکه این رزمنده ایرانی است، ولی ما هیچ وقت به یکی اش حکم نمی کنیم. تا دو سه تا از این دلیل ها جمع نشود محال است کشته ای را ایرانی معرفی کنیم.

۱- ما مناطقی داشتیم که چون تاریخ جنگ معلوم است، حتی یک ساعت هم دست عراقی ها نبوده.

به هیچ وجه به تصرف عراق در نیامده. ولی چند بار نیروهای ما در آنجا بمباران شدند و ما عقب نشینی کردیم و شهدایی آنجا ماندند. عراق هم پیشروی نکرد که این منطقه را بگیرد. لذا این مناطق مشخص است.

۲- اینها این طور نیست که پلاک نداشته باشند.

ما گاهی ۲۰ تا جنازه پیدا می کنیم که ۲۰ تا هم پلاک دارد. پلاک هم پلاک ایرانی است (چون مال آنها فرق دارد) ولی چون حدود ۲۰ سال از قضیه گذشته، هر کاریش می کنی خوانده نمی شود و مندرس شده است.

۳- ما گاهی در یک گور دست جمعی مثلاً ۱۲ شهید پیدا می کنیم. ۱۰ تایش پلاک دارد و دو تایش ندارد و گم شده است. این ۱۲ نفر با هم بوده اند.

۴- همراه اینها اسلحه ایرانی هست. مثلاً ژسه برای ما بود. آربی جی های ما با آنها فرق داشت. یا وسائل ایرانی، کلاه ایرانی و گاهی عکس پرس شده ی امام و کلاً لوازم ایرانی ها با اینها هست.

۵- می‌دانید با علم پزشکی دقیقا سن یک استخوان معلوم می‌شود. سن بسیاری از این شهدا ۱۵ تا ۱۸ سال است. در حالی که عراق سرباز ۱۶، ۱۷ ساله نداشت. آنها همه بالای ۲۵، ۳۰ سال بودند. جان من به فدای پیکرهایی که بعد از عمری مجاهدت و بعد از سالیان غربت، در خاک ماندند، گوشت‌هایشان به خاک تبدیل شد و چون خودشان به زیارت اباعبدالله نرفته بودند و به عشق اباعبدالله و ابالفصل رفتند جبهه، نسیم و باد این تربتشان را به گنبد و بارگاه ارباب بی‌کفنشان رساند.

■ فلسفه یادبود شهدا در دانشگاه‌ها

| علی رضا محمدی

ایثار و شهادت در شمار عالی‌ترین مفاهیم الهی و حاصل متعالی‌ترین ارزشهایی است که می‌تواند جامعه انسانی را به تکامل و تعالی برساند و والاترین برکات را به آن ببخشد. پیام و آرمان شهدا به دلیل عظمت مرتبه‌ای که شهدا بدان دست یافته‌اند عالی‌ترین پیامها و از جنس پیام انبیاء الهی است.

شهدا، فرزندگان و برگزیدگان نسل خود بوده‌اند و اصلی‌ترین پیام آنها برای نسل امروز پیمودن طریق الله، طریق عزت، آزادی و سعادت و سربلندی دنیا و آخرت است. در شرایط کنونی که با مسائلی نظیر تغییر نسل‌ها، نیاز روز افزون نسل جوان به ارزشهای متعالی اسلامی در جهت پیمودن مسیر پیشرفت همه جانبه و تحقق تمدن عظیم اسلامی، تهاجم فرهنگی دشمنان و

تلاش مذبوحانه ایادی داخلی آنان در جهت جدائی آینده سازان کشور از ارزشهای والای انقلاب اسلامی مواجهیم، ترویج فرهنگ شهادت و ایثار به عنوان والاترین میراث انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس وظیفه‌ای است که بر عهده همه دلسوزان نظام می باشد.

بی شک ترویج فرهنگ ایثار و شهادت از راههای متعددی امکان پذیر است که یکی از مؤثرترین آنها حضور ابدان مطهر شهدا در مراکز آموزش عالی و دانشگاه‌های کشور می باشد.

در ادامه به بررسی آثار و نتایج این حضور می پردازیم:

■ شهادت و هدایت‌گری

در متون و آموزه های دین مبین اسلام جایگاه ویژه ای برای «شهید» و «شهادت» در نظر گرفته شده است و از «قداست» خاصی برخوردار است. اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد، در عرف خاص اسلامی، احساس می کند که هاله ای از نور کلمه «شهید» را فرا گرفته است.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛^(۲۵)

هرگز نپندارید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مردگانند، بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد خداوند منتعم خواهند بود، آنان به فضل و رحمتی که خداوند نصیب آنها گردانیده شادمانند و بشارت و مژده می دهند به کسانی که هنوز به آنان نپیوسته اند و بعداً در پی آنها برای آخرت خواهند شتافت که از مردن هیچ نترسند و از فوت متاع دنیا هیچ غم نخورند.

امام علی (ع) نیز می فرماید: «خدا شهدا را در قیامت بآبها و جلال و عظمت و نورانیتی وارد می کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده می شوند.» و آیات و احادیث بسیار زیادی که همه بیانگر جایگاه، قداست و ارزش والای شهید در اسلام هستند.

چون «همه گروه های خدمتگزار در جامعه، مدیون شهدا هستند؛ عالم در علم خود و فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی شهید آن کسی است که با فداکاری و از خودگذشتگی خود و با سوختن و خاکستر شدن خود محیط را برای دیگران مساعد می کند.

مثل شهید مثل شمعی است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند. آری، شهدا شمع محفل بشریت اند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می ماند هیچ دستگاهی نمی توانست کار خود را آغاز کند یا ادامه بدهد»^(۳۶) بر این اساس است که حق شهید از حق تمام کسانی که از راه علم، فلسفه و اندیشه، صنعت و اختراع و اکتشاف و اخلاق و حکمت عملی و... به بشریت خدمت کرده اند، بالاتر است.

البته احترام و ارزش والای شهید، اختصاص به جامعه ما ندارد بلکه در سایر جوامع و فرهنگ ها برای شهید مقام و جایگاه ویژه ای قائلند و این دقیقاً به خاطر نقشی است که شهید هم در زمان حیاتش و در جهاد و مبارزه با دشمنان و دفاع از میهن و دین خود انجام داده و هم بعد از کشته شدنش به عنوان الگو، نماد واسوه پایداری و حماسه سازی و جانفشانی در راه دفاع از کشور و آرمان های آن ایفا نموده است.

به فرموده شهید بزرگوار استاد مطهری «خون شهید هر قطره اش تبدیل به صدها قطره و هزارها قطره، بلکه به دریایی از خون می گردد و در پیکر اجتماع وارد می شود. لهذا پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ما من قطره احب الی الله عز و جل من قطره دم فی سبیل الله؛^(۳۷) هیچ قطره ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست. شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع؛ این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگ های اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند - خون جدید وارد می کنند» بزرگترین اثر و خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست. در ملت هایی که روح حماسه، مخصوصاً حماسه الهی می میرد بزرگترین خاصیت شهید این است که آن حماسه مرده را از نو زنده می کند، لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است، حماسه های نو به نو و آفرینش های جدید بر این اساس دیگر شهدای گمنام، مجهول الهویه نیستند هر چند نام و نشان خانوادگی ندارند، اما بزرگترین شناسه و مشخصه دینی و ملی را با خود داشته و برای تمام جامعه و نسل های آینده کاملاً شناخته شده می باشند و بر این اساس بدن شهید هم در اسلام از جایگاه و قداست ویژه ای برخوردار است؛ بدن شهید یک «جسد متروح» است؛ یعنی جسدی

است که احکام روح بر آن جاری شده است، همچنان که جامعه شهادتش «لباس متجسد» است؛ یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن، بر لباس و جامعه وی جاری شده است.^(۲۸)

لذا براساس دستورات و آموزه های حکیمانه اسلام، شهید با همان لباس خود دفن شده و احتیاج به غسل و کفن ندارد. بنابراین شهدا سرمایه و ذخایر عظیم هر ملتی هستند که باید تا آنجا که ممکن است از این سرمایه ها برای جامعه و نسل های آینده به عنوان الگو و اسوه بهره گرفت.

■ نیازمندی دانشگاه ها

از منظر بنیانگذار کبیر انقلاب ؛ « دانشگاه مبدأ همه تحولات است ». این بدان معناست که دانشگاه می تواند نقش تحول آفرینی را در جامعه ایجاد کند امروزه نقش و جایگاه دانشگاه بسیار فراتر از گذشته است و می تواند در تمام شئون جامعه اعم از سیاست، فرهنگ و اقتصاد ایفای نقش کند و منشاء دگرگونی و تحول در اشاعه ارزشهای اجتماعی، علم و فناوری باشد.

در نظام جمهوری اسلامی، دانشگاه تنها یک بنگاه تأمین کننده نیروی انسانی متخصص برای جامعه و بنگاه های اقتصادی نیست، بلکه نهادی است که می تواند رهبری حرکت و ایجاد تحول در زیر ساختهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه را در دست بگیرد.

همچنین مرکز ایجاد الگوهای صحیح رفتار اجتماعی، حافظ سنت های علمی و فرهنگی جامعه، عامل تعمیق وفاق اجتماعی، بهبود کیفیت زندگی مردم، تعالی دهنده سطح تبادل عقاید و تجربیات در درون جامعه و مرکزی برای پرورش خلاقیت نسل جوان و میدان دادن به اندیشه های نو و جسارت های علمی است. دانشجوی متعهد همه پدیده ها را چونان آیات الهی مطالعه و بررسی می کند و حتی به علوم تجربی با ماهیتی دینی و الهی می نگرد.^(۲۹) و بدین گونه است که دانشگاه جایگاهی مقدس در جامعه اسلامی می یابد.^(۳۰)

علی رغم تحولات عظیمی که پس از پیروزی انقاب اسلامی در دانشگاهها و مراکز مختلف آموزش عالی کشور به وجود آمده، بررسی واقعیات بیانگر آسیب هایی است که باعث گردیده وضعیت موجود دانشگاهها و کارکردهای آن را با جایگاه ایده آل دانشگاه فاصله داشته باشد.

مدرک سالاری و مدرک گرایی، تبلیغات دینینا کارآمد، فقدان انگیزه دانشجویان برای تلاش و

سخت‌کوشیدر راه علم، خودنمایی، جاه‌طلبی، برتری‌جویی و فردگرایی عوامل بازدارنده توسعه علمی ایران هستند.^(۳۱) همچنین به دلیل اتخاذ برخی مدل‌های توسعه در کشور، ارزش‌های اجتماعی از سنتی به سوی مدرن، از ساده‌زیستی به تجمل، از کمک و همیاری و ایثار و گذشت برای جامعه به سودجویی فردی و از ارزش قناعت به ارزش ثروت و از انسجام به فردگرایی و از ارزش دین و خدا به ارزش پول و دنیا حرکت کردند.^(۳۲) و البته دستگاه‌ها و متولیان فرهنگی نیز، در انتقال این ارزش‌های انقلابی و دینی به نسل دوم و سوم انقلاب و حتی تعمیق آن‌ها برای نسل اول انقلاب، سهل‌انگاری و کم‌کاری‌هایی داشته‌اند که موجب فاصله گرفتن تدریجی برخی از افراد جامعه - به خصوص جوانان - از ارزش‌های اسلامی شده است.

■ ارتباط نسل‌های انقلاب

یکی از برکات دفاع مقدس شکوفایی و رشد استعداد‌های معنوی و اخلاقی جامعه به ویژه نسل جوان آن دوران بود. دست‌آورد این تلاش بزرگ، نمایان شدن جلوه‌هایی از فرهنگ ایثار و شهادت است که می‌تواند ضامن عزت، اقتدار، معنویت و اخلاق جامعه باشد، این فرهنگ یکی از راه‌هایی است که سلامت و معنویت جامعه به ویژه نسل جوان را تضمین خواهد کرد.

اگر چه فرهنگ جهاد و شهادت در ذات دین اسلام و به ویژه تشیع علوی وجود دارد، ولی برای نهادینه کردن این فرهنگ غنی و عزت بخش باید تلاش نمود تا آن را به صورت فرهنگ عمومی در جامعه درآورد و برای انجام این امر مهم بایستی به نحوی اقدام نمود که آثار و پیامدهای مثبت آن برای نسل جوان و حاضر که بستر انتقال این فرهنگ به نسل‌های بعدی است، پذیرفته شود. زمان می‌گذرد کسانی‌پا به عرصه هستی می‌گذارند که نه فضای انقلاب را درک کرده‌اند، نه طعم سختی‌ها و دشواری‌های آن را چشیده‌اند. اینجاست که تدفین‌شده‌ا اهمیت پیدا می‌کند.

اگر این نسل که جنگ را ندیده است، از آنچه بر کشورش گذشته‌ی اطلاع باشد، با فرهنگ اسلافش پیوند نخورد، یقیناً استحاله فرهنگی او را به سمت و سویی سوق خواهد داد که منافع ابر قدرت‌ان اقتضا می‌کند. یقین کنیم که دشمنانمان بیکار ننشسته‌اند تا ما با حیثیت‌شان در عرصه جهانی بازی کنیم. از این رو باید همواره با نگاهی به گذشته قدم‌در راه گذاشت.

■ احیای فرهنگ جهاد و مبارزه

تأثیر شگرف فرهنگ پربار ایثار و شهادت درگستره جهان بینی ملل دینی از جلوه ممتازی برخوردار است این فرهنگ با هویت قدسی خود توانایی سرشاری را در متأثر ساختن نهادهای اجتماعی و ساختارهای سیاسی به انضمام بافت فرهنگی جامعه دارا می باشد و بی شک برترین اصل برای کسب رشد اجتماعی محسوب می شود. شهادت که نتیجه سلامتی روان، روحیه شجاعت و انتخاب آگاهانه است، مقاومت و پویایی جامعه را به دنبال دارد. چرا که ریشه در قدرت، صبر و استقامت و مبارزه با کفر دارد و این عوامل در مجموع مقاومت جامعه را بالا برده و اجتماعی را محرک و پویا می سازد. (۳۳)

اگر دیروز فرهنگ جهاد و مبارزه زنده شد و از زیر بار استبداد و متجاوزین نجات یافتیم و جنگ گرم پایان گرفت باید امروز به یاد داشته باشیم که دشمن از بین نرفته و همچنان در دشمنی خود مصمم است. دشمنیکه دیروز از مرزهای جغرافیایی راه وطن ما را پیش گرفته بود، امروز از مرزهای فکری و فرهنگی در حال تجاوز و دشمنیست. و الحق و الانصاف که این جنگ بسی خطرناک تر و جانکاه تر است.

باید در این میدان جنگ فرهنگی دستخالی و بی طرف نبود. باید هوشیار بود. حضور شهدا عامل یادآورنده و کمکبر این مهم است.

■ سرعت بخشی به توسعه کشور

شهدا بزرگترین اسطوره های فداکاری، ایمان و عزت ایران اسلامی می باشند و با گسترش و تعمیق فرهنگ ایثار و خودباوری می توان به توسعه، پیشرفت و آبادانی کشور شتاب بیشتری بخشید و آن را در راستای اهداف والای اسلامی هدایت نمود. برای تولید علم و تکنولوژی، مجاهدت و سخت کوشی برای پیشرفت کشور، حفظ آرمان های متعالی و تکیه بر معنویت و ایمان نقش ممتاز و پیشتاز خویش را ایفا می نماید.

و در این میان نباید از «تولید علم و فناوری همراه با ایمان و تعهد» غافل ماند؛ علمی که شرط اول استقلال و پیشرفت جامعه استوایمانی که منجی جهان معاصر است و به سخن سید شهیدان اهل قلم،

سید مرتضی آوینی:

«ایمان، منجی جهان فردا است؛ چنان که منجی ایران شد و انقلاب اسلامی را به سرچشمه جوشان انقلاب معنویودینی در سراسر جهان مبدل کرد.»

خاکسپاری بیکر شهدای جنگ تحمیلی در دانشگاهها که محل تولیداندیشه و فکر می باشد، علاوه بر هویت بخشی و ایجاد انگیزه مضاعف در راستای ایفای وظایف دانشجویی، همواره یادآور این موضوع مهم می باشد که عزت، استقلال و امنیت امروز کشور در سایه فداکاری های شهدا حاصل شده است. مقام معظم رهبریدرخصوص تشییع و تدفین پنجشهید گمنامدردانشگاهتهران می فرماید:

« از این اقدام هوشمندانه و متعهدانه سپاسگذاری و قدردانی می کنم. این تکریم شهیدان عزیز ایران است که جان خود را نثار هدف های والا کردند و رضای خداوندی را بر آرزوهای حقیر مادی ترجیح دادند. سلام خداوند بر آنها باد.»^(۳۴)

■ ایجاد فضای معنوی

تدفین و حضور شهیدان در دانشگاه یک تذکر برای انسانهاست و تبیین فرهنگ ایثار و شهادت برای حفظ استقلال کشور می باشد. یکی از مهمترین فواید حضورشهدادربین دانشجویان بوجود آمدنیک فضای روحانی و معنوی است. مکانی برای توجه به معنویات. جایی برای عبادت و توجه به خدا و توسل به اولیای الهی. توجه به ارزش های دینی و پررنگ نمودن و برجسته کردن آن. برقراری رابطه بادوستان خدا که همان شهدا باشند و بهره بردن از آنها. برپایی مراسمات دینی و مذهبی. حتی جایی برای فکر کردن و آرامش گرفتن. تدفین شهدای گمنام دردانشگاه، باعث ایجاد فضایی معنوی درکنار تحصیل و یادگیری علوم مختلف می شود.

■ دانشگاه قبرستان نیست!

علی رغم برکات و آثار متعددی که طرح مذکور برای دانشگاه و دانشگاهیان دارد، عده ای که احتمالاً قبور این شهدا را مانعی برای تحقق افکار و اعمال انحرافی و شیطانی خود در دانشگاه

می‌داند، در صدد شبهه آفرینی بوده و نسبت به طرح تدفین شهدا در دانشگاهها معترضند با بهانه هائی از این قبیل که مگر اینجا قبرستان است و چرا محیط علمی دانشگاه را به هم می‌زنید؟ و یا اینکه «با تدفین شهدا در دانشگاه، دانشگاه تبدیل به گورستان می‌شود»!

البته این از مسلمات است که دانشگاه قبرستان نیست. قبرستان جایست برای دفن روزانه‌ی مردگان. اما شهید که مرده نیست. اینان که شهیدان را مرده می‌پندارند آیا قرآن نخوانده‌اند که «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ».

شهدا هیچگاه در قبرستان نبوده‌اند که جایشان در گلستان شهدا و باغ رضوان و بهشت زهرا بوده است و به خاک آبرو و طهارت داده‌اند که «طابت الارض التي فيها دفنتم». آیا تدفین شهدا در دانشگاه کمترین سپاس از ولی نعمتانی نیست که با جان و مال و آبرو فداکاری کردند و عزت، امنیت، استقلال و آزادی و سربلندی امروز ما از فداکاری دیروز آنهاست.

به علاوه مگر شکل‌گیری نبینش و دانش و جهت‌گیری این دو جدای از گرایش است؟ امامان بزرگوار شیعه نظام فکری و علم و دانش شیعه را بر محور گرایش و عاطفه به حضرت سیدالشهدا سامان دادند. اقامه یاد و نام حضرت سیدالشهدا (ع) محور گرایشات و کانون جوشش عاطفه جامعه شیعی بوده است که به اندیشه، دانش و رفتار شیعه جهت داده است و مگر امروز تحقق نهضت نرم‌افزاری در جامعه ایران که افق خود را دست‌یابی به تمدن اسلامی قرار داده است بی‌نیاز از نام و یاد شهیدان است که بهترین موتور محرک و انگیزه ما هستند.

ما امروز هم نیازمند همت حاج همت، اخلاص کاوه و برونسی، توکل باکری، ابتکار باقری، مسئولیت‌پذیری زین الدین، سخت‌کوشی خرازی و کاظمی و ایمان صیاد و چمران هستیم. اگر سیدالشهدا علیه السلام خورشید هدایت است که «ان الحسين مصباح الهدى و سفينة النجاة»، اینان با اقتدا به حسین (ع) ستارگان هدایت‌اند و «بالنجم هم یهتدون» راه را با اینها می‌شود پیدا کرد.^(۳۰)

حضور اجساد مبارک شهدا بهترین تذکری است به همه دانشگاهیان از استاد تا دانشجو که مبدا در زرق و برق مادیات، مدرک و پست و مقام، «هدف واقعی» و «خود» را گم نکنیم. یادمان نرود ما در محضر خداوندیم، روزی، ما هم خواهیم مرد و به سرای ابدی خواهیم شتافت. این کمترین

اثری است که بر بودن این عزیزان در جلوی چشم ما مترتب است و به تعبیری «وکفی بالموت واعظا» اما اینها شهید و الهام بخش هستند.

چرا اکنون؟ برخی نیز با این بهانه که «چرا در زمان حضرت امام (ره) و قبل از این، به این امر مبادرت نمی ورزیدند؟» در صدد شبهه آفرینی و ایجاد بدبینی به این طرح فرهنگی هستند. و حال آنکه زمان حضرت امام (ره)، فضای جامعه و دانشگاه، فضای جبهه، شهادت و ایثار بود و ضرورتی بر اجرای چنین طرح هائی احساس نمی شد؛ علاوه بر شهادت تعدادی از دانشجویان، و مشارکت دانشگاهیان در مراسم های شهدا، بسیاری دانشجویان و اساتید شخصاً در جبهه حضور داشتند و با برگشت به دانشگاهها، فرهنگ ایثار و شهادت را به مراکز آموزش عالی منتقل می نمودند.

اما در شرایط کنونی به دلایل متعددی از تهاجم فرهنگی گرفته تا اشتغالات دنیوی و...، دیگر خبری از آن فضای ملکوتی نیست.

از سوی دیگر دفن اجساد مطهر شهدا در دانشگاه ها، مراکز علمی و دیگر مکان های عمومی برنامه ای بود که از سال ۱۳۸۰ و در راستای زنده نگه داشتن خاطرات جان فشانی جوانان این مرز و بوم مطرح گردید هر چند به دلیل مخالفت برخی تحقق نیافت. بر این اساس ایجاد یادمانهای شهدا در مراکز آموزش عالی با توجه به تعداد و تنوع جوانانی که در آن مشغول به تحصیل هستند در سوق دادن آنها به سوی اهداف و آرمانهای معنوی مانند ایمان، جهاد، شهادت و ایثار، در تلطیف فضای دانشگاه بسیار موثر است. حضرت امام خمینی (ره) در زمینه اهمیت فرهنگ شهادت و نیاز جامعه بدان می فرماید:

«... خون شهیدان برای ابد درس مقاومت برای جهانیان داده است و خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نموده و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود، خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند.»

آری شهید روح عزت و آزادی را در کالبد جان ملت می دمد و آنان که خود تسلیم دشمن اند و در پی تسلیم کشور به دشمن، از نورافشانی شهیدان و تزریق روحیه عزت و غیرت و حماسه و فرهنگ شهادت به این ملت و قشر نخبه آن بیمناک اند. شهید نورافشانی می کند و این برای

شب پرستان قابل تحمل نیست. شهید و ارتباط با شهدا نورانیت و معنویت به ارمغان می آورد و این فضا را برای گفتمان پوسیده و منحط سکولار تنگ می کند. گویا تدفین شهدا منجر به شکست تفکری خاص می شود. برآستی آنان که سر به ولایت خورشید نسپرده اند از نور هدایت ستارگان هم بهره ای نخواهند برد. در هر صورت هرگز نباید به این سمبل های مقاومت و این سرمایه های عظیم ملی و نقش سازنده آنان بی توجه بود. همان طور که مرحوم دکتر علی شریعتی در اهمیت این موضوع می گوید: «... پرورش انسان - مذهب، اخلاق، تعلیم و تربیتی - جز این نیست که همه انسان ها را با پیوند به این نمونه های ممتاز، یعنی تأسی به اینان که «اسوه» اند و چشم داشتن در اینان که «شهیدند» به انسان حقیقی یعنی حقانیت انسان نزدیک کنیم»^(۳۶) و به فرموده رهبر فرزانه انقلاب اسلامی ؛ «تکریم شهیدان، تکریم ایثار و اخلاص است. تکریم دلهای نورانی و جان های لبریز از صفا و نورانیت است. از کار شما قدردانی می کنم. رحمت خدا بر شهیدان عزیز باد.»^(۳۷)

-
- ۲۵ - سوره آل عمران، آیات ۱۷۰ - ۱۶۹.
- ۲۶ - قیام و انقلاب مهدی، مقاله شهید، استاد مطهری، انتشارات صدرا، ۱۳۷۴، ص ۹۰ - ۶۶.
- ۲۷ - وسایل الشیعه، حر عاملی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۸.
- ۲۸ - قیام و انقلاب مهدی، پیشین، ص ۶۹.
- ۲۹ - آموزش عالی، توسعه و تقویت ارزشهای اسلامی، احمد حیدری، خبرنامه آموزش عالی.
- ۳۰ - آیت الله جوادی آملی، قدس استاذانگاه اگر قوی تر از حوزه نباشد کمتر نیست، خبرگزاری فارس، ۱۳۸۵/۲/۲۰.
- ۳۱ - فرامرز رفیعپور، موانع رشد علمایران و راه حل های آن، ۱۳۸۱، ص ۳۸ - ۵۰.
- ۳۲ - توسعه و تضاد، فرامرز رفیع پور، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۰، ص ۵۰۲.
- ۳۳ - آثار و پیامدهای فرهنگی فرهنگ ایثار و شهادت، وبلاگ جاده خاکی؛ دانشگاه و فرهنگ ایثار و شهادت، مشهد: ستاره ها، ج ۱ و ۲، ۱۳۸۵.
- ۳۴ - دی ۱۳۸۷، به نقل از شبکه خبر دانشجوی.
- ۳۵ - پابوس شهیدان دانشگاه شریف، یک جانباز، روزنامه کیهان، چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۵.
- ۳۶ - دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ش ۲۶، تهران: نشر آمون، چاپ هفتم، ۱۳۷۵، ص ۵۶۱.
- ۳۷ - متن پیام حضرت آیت الله خامنه ای به مراسم تدفین شهیدایکمنام، ۳/۸/۸۷.

■ شهدای گمنام در کلام میهمانان خارجی در ایران

| خوشتر آن باشد حدیث دلبران گفته آید از زبان دیگران

■ نماد پایداری ایرانیان

استاد کالج دولتی «کندی» درهاروارد، پس از دیدار از ایران، به نومحافظه کاران آمریکا توصیه کرد پیش از اعلام جنگ با ایران، از مزار شهدا دیدن کنند.

«مایکل ایگناتیف» نویسنده «نیویورکتایمز» و مدرس حقوق بشر کالج دولتی «کندی» درهاروارد، از سفری که چندی پیش برای سخنرانی درباره حقوق بشر به ایران داشته است، چنین گزارش می دهد:

... به نظر می رسد این قبرهای کوچک برای همیشه باقی خواهند ماند. هرکدام از آنها، نشانگر تلاش خانواده ها برای ابراز این مطلب است که جاودانگی و زنده بودن برخی از مردان جوان را اعلام کنند که در بحبوحه هایی چون خرمشهر که اوج مقاومت ایرانی ها در برابر اشغالگران عراقی بود، کشته شده اند. بیش از یک میلیون ایرانی در جنگ ایران و عراق حضور داشتند.

سیصد هزار نفر کشته شدند و تعداد بیشمار دیگری نیز مجروح به خانه بازگشتند. مذهب ایران، اسلام و شیعه است که مکتب شهادت است. فرهنگ شیعه، مفاهیمی از طلب مرگ را در خود دارد که شامل گذشتن از جان و خون است. برای برخی رزمندگان باقی مانده از جنگ، دوستی و رفاقتی که در جنگ با عراق تجربه کرده اند، بیش از تجلی ارزش های وطن پرستانه انقلاب اسلامی، وابسته به ارزش هایی است که به واسطه از خودگذشتی شان و پایبندی به عقیده و ایمانشان حاصل شده است. هر نومحافظه کار آمریکایی که شرط می بندد رژیم ایران تحت تاثیر انزوا، محاصره، تحریم و محکومیت بین المللی فرو می ریزد، باید از این مزار شهدا دیدن کند. حکومت های انقلابی معتقد به خون قربانیان (جنگ) دلایل خوبی دارند تا اعتقاد داشته باشند در برابر فشار بیرونی رسوخ ناپذیر هستند.

■ حرم شهدای گمنام محل پیوند با ایثار شهادت

دو خانواده آرژانتینی و پاکستانی شیعه با زیارت مزار شهیدان گمنام عملیات کربلای ۵ گفته اند: آنچه انسان در کنار مزار این شهیدان می بیند تمامی زیبایی هایی است که خداوند خلق کرده است. احساس تازگی، تعیین راه برای رسیدن به کمال، استکبارستیزی و دفاع از حریم قرآن و اهل بیت (ع) در حماسه این شهیدان تبلور یافته است و ما خود را مرهون جانفشانی های این شهیدان می دانیم. زنان محجبه این دو خانواده با اشک های خود مزار شهیدان گمنام عملیات ۵ را شست و شو داده و با انس با معارف شهیدان اعلام کردند: فرزندان خود را آنچنان تربیت می کنیم که در مسیر این شهدا گام بردارند.

این خانواده ها که از نزدیک با حماسه رزمندگان اسلام در عملیات کربلای ۵ آشنا شدند تاکید کردند: آنچه که امروز در جهان اسلام به عنوان مقاومت اسلامی مطرح است به واسطه جانفشانی و ایثار و مقاومت این رزمندگان و شهداست. آنها با تحسین حضور ملت ایران و به ویژه خانواده های ایرانی در کنار مزار شهدای هشت سال مقاومت و ایثار اعلام کردند: این مشاهد شریف پیوند عمیق عاطفی و روح جوانان و نوجوانان ایرانی را نیز با ایثار این شهدا پیوند می زند. (۳۸)

■ مفهوم مقدس سزاوار دفاع ملت

یک گروه از بازرگانان چینی که برای بررسی مسائل بازرگانی به خوزستان سفر کرده‌اند با حضور در مشهد شهیدان شلمچه به مقام شامخ هشت شهید گمنام عملیات کربلای ۵ ادای احترام کردند. یکی از بازرگانان چینی در خصوص آنچه که در شلمچه مشاهده کرده است گفت: از نزدیک شاهد بودم مردم شما چه میزان احترام برای ایثارگران جنگ قائل بودند. مفهوم مقدس سزاوار دفاع ملت شما بوده است چرا که یک قدرت ویرانگر وحشی به کشور شما حمله کرده بود. بازرگانان چینی که از حضور کاروان‌های راهیان نور نیز دچار شگفتی شده بودند، هم‌چنین اضافه کردند: با داشتن چنین روحیه‌ای در نزد ملت ایران، هیچ کشوری نمی‌تواند به شما آسیب برسان. (۳۹)

■ اهداء پایان نامه

پایان نامه کارشناسی ارشد به عنوان نمادی از تمام اندوخته‌های علمی به شهدای گمنام دانشجوی غیرایرانی دانشگاه تربیت مدرس پایان نامه خود را به شهدای گمنام تقدیم کرد. ابراهیم جعفری تبعه کشور افغانستان، دانشجوی رشته زمین شناسی مهندسی در مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس، فارغ التحصیل رشته زمین شناسی در مقطع کارشناسی از دانشگاه تهران، حائزرتبه‌های یک گرایش پترولوژی، رتبه ۴ زمین شناسی مهندسی و رتبه ۵ تکتونیک در کنکور کارشناسی ارشد سال ۱۳۸۳ بوده است.

این دانشجو با بیان اینکه یکی از ارزشمندترین مفاهیم موجود در اسلام و تشیع، مفهوم شهادت است، گفته است: در اعصار مختلف، رزمندگان و ایثارگران در عرصه‌های جهاد و مقاومت در کشورهای اسلامی حماسه‌هایی بر مبنای همین روحیه شهادت طلبی آفریده‌اند. وی با بیان اینکه تقدیر از مقام شهید و تقویت فرهنگ و تفکر شهادت امری حیاتی برای حفظ انسجام درونی ملت‌های مسلمان و انگیزه‌ای نامتناهی برای پیشرفت است، اظهار کرده است: در این میان شهدای گمنام از اهمیت خاصی برخوردارند چرا که می‌توان آنان را متعلق به خانواده بزرگی به اندازه همه خانواده‌های چشم انتظار یا بهتر بگوییم همه مردم دانست.

در طول سالیان جهاد و مقاومت درافغانستان در برابر بیگانگان مردان بزرگی شهید شیرین شهادت نوشیدند و در ایران هم در دفاعی مقدس جوانان و دلاوران بسیاری به واسطه شهادت سعادتمند شدند.

جعفری در خاتمه با بیان اینکه خاکسپاری شهدای گمنام در دانشگاه تربیت مدرس و همچنین سایر دانشگاههای ایران نقش به سزایی در تلفیق علم و ارزشهای والای شهادت و ایثار خواهد داشت، اشاره کرده است: پایان نامه کارشناسی ارشد خود را به عنوان نمادی از تمام اندوخته‌های علمی خود به این شهدا تقدیم کردم به این امید که بتوانم از این اندوخته‌ها در تمام راه آرمانهای شهدا استفاده کنم.^(۴۰)

■ شهدای گمنام مایه مباهات مسلمانان و ایرانیان در سراسر جهان

تصاویر و اخبار شهدای گمنام مجلس شورای اسلامی که در هفته اول تیرماه سال ۸۸ در مراسمی باشکوه همزمان با سالگرد شهادت شهیدان هفتم تیر در محوطه مجلس شورای اسلامی به خاک سپرده شدند، به صورت گسترده در سایت‌ها و وبلاگ‌های مسلمانان منطقه به‌ویژه کشورهای عرب حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس انعکاس داشته است.

برخی سایت و وبلاگ‌های کشورهای سوریه، لبنان، تاجیکستان، عراق، کویت، بحرین، عربستان سعودی، قطر و امارات متحده عربی به صورت گسترده این رخداد را پیگیری و منعکس کرده‌اند. بیشتر کاربران این رویداد حوزه دفاع مقدس معنوی را در این کشورها، جوانان تشکیل می‌دهند که ۴۰ درصد از آنان تنها از کشور بحرین از این اقدام استقبال و با عنوان روضه‌الصفاء در پارلمان ایران از آن یاد کرده‌اند. کاربران اینترنتی در این کشورها در پیام‌های خود غالباً این شهدا را ادامه دهنده شهدای صدر اسلام نامیده‌اند و با تجلیل از آنان، شهیدان گمنام مجلس شورای اسلامی، آنها را مجاهدان راه خدا در مبارزه با استکبار جهانی توصیف کردند.

ایرانیان مقیم شمال قاره آمریکا و اروپا نیز در پیام‌های اینترنتی خود با تجلیل از این شهیدان حماسه‌ساز آنان را مایه مباهات مسلمانان و ایرانیان در سراسر جهان نامیده‌اند.

برزیل و آرژانتین نیز از جمله کشورهایی هستند که برخی مسلمانان و ایرانیان مقیم این دو کشور هم نسبت به شهدای گمنام مجلس شورای اسلامی ادای احترام کرده و آنان را قله‌های بلند سرافرازی در جهان اسلام برمی‌شمرند.^(۴۱)

■ گرامی داشت کشته شدگان جنگ در مراکز مختلف کشورهای دنیا

■ مقبره سرباز گمنام در اوتاوا و تجمع مردم در روز یاد آوری از جنگجویان در روز ملی جنگ



■ مقبره سرباز گمنام در هنگ کنگ

مقبره سرباز گمنام در سال ۱۹۲۳ و در واقع بین مجسمه میدان و ساختمان شهرداری در مرکز شهر هنگ کنگ ساخته شده است و بزرگداشت مردگان جنگ جهانی اول و دوم که در خدمت نیروی دریایی سلطنتی، ارتش بریتانیا و نیروی هوایی سلطنتی بودند، در آنجا برگزار می شود. ماکت تقریباً دقیقی همچون این یادمان در مقبره سرباز گمنام وایت لندن طراحی شده است.



■ مقبره سرباز گمنام لندن



■ یادبود سربازان گمنام ارمنستان

مردم ارمنستان هر سال در روز نهم ماه «می» یاد سربازانی که در جنگ دوم جهانی جان خود را از دست دادند گرامی می‌دارند. مردم ارمنستان هر سال در روز نهم ماه می مصادف با روز پایان جنگ دوم جهانی با نثار گل بر بنای یادبود سرباز گمنام یاد سربازانی که در این جنگ جان خود را برای دفاع از میهن شان از دست دادند گرامی می‌دارند. در جنگ دوم جهانی که دهها میلیون انسان کشته شدند، ششصد هزار نفر از ارمنستان داوطلبانه در کنار دیگر نیروهای ارتش شوروی در مبارزه با قوای آلمان نازی شرکت کردند که از میان آنها سیصد هزار نفر کشته شدند. در موزه جنگ ایروان پایتخت ارمنستان عکس‌هایی از این افراد، سلاح‌ها و وسایل شخصی آنها نگهداری و در معرض دید عموم قرار دارد. آراکلیان که یکی از کهنه سربازان جنگ جهانی دوم است هم اکنون هشتاد و دو سال دارد و در جنگ دوم جهانی بیست سال داشت خواستار صلح در جهان است. وی می‌گوید:

از هم‌زمانم تنها من زنده ماندم و وظیفه خودم می‌دانم که هر سال با نوه‌هایم در این جا بیایم و برای آنها از رشادت‌های گذشتگان سخن بگویم زیرا نسل آینده باید تاریخ را بخوبی بداند و آنهایی که برای صلح و دستی‌بین انسان خون ریختند بشناسد. هوانسیان یکی دیگر از سربازانی



که در جنگ دوم جهانی شرکت کرده می‌گوید: از هم‌رزمانم که سی نفر بودند تنها پنج نفر زنده ماندیم و بقیه در جنگ کشته شدند. بخشی از موزه جنگ به گروهانی که در آن خدمت کردم اختصاص دارد. من هر سال در این روز از مسکو به ایروان می‌آیم و ساعت‌ها به عکس‌های هم‌رزمانم انسان‌هایی که طالب صلح بودند خیره می‌شوم و به گذشته سفر می‌کنم و یاد آنها را که شش سال دور از خانه و خانواده و در سخت‌ترین شرایط جنگیدند پاس می‌دارم. بنای یادبود سرباز گمنام که در مجاورت مجسمه مام وطن ارمنستان قرار دارد به مثابه سنگ قبر آن دسته از سربازان جنگ دوم جهانی است که هرگز به خانه بازنگشتند.

■ میدان ۲۸ سرباز گمنام قزاقستانی

در جنگ جهانی دوم علیه نیروهای فاشیستی آلمان ۲۸ سرباز قزاقستانی جان خود را در جهت برقراری صلح و آرامش از دست دادند. اکنون در پارک مرکزی شهر مجسمه یادبود ۲۸ سرباز گمنام نصب شد. و از آن تاریخ به بعد این پارک موسوم به پارک ۲۸ سرباز گمنام شهرت دارد.



■ میدان سرباز گمنام بلاروس



■ مقبره سرباز گمنام در میدان شارل دوگل پاریس فرانسه



میدان شارل دوگل یا Arc de triomphe de l'Étoile « میدان افتخارات یا پیروزی » در
 منتهی الیه جنوبی خیابان شانزه لیزه و درمقابل میدان معروف کنکورده قرار دارد و حد فاصل این

دومیدان یعنی کنکورد و شارل دوگل ۲/۲ کیلومتر می باشد. این میدان بزرگ با ورودی ۱۲ خیابان در اطراف خود از میادین معروف پاریس محسوب می شود. از طرف دیگر این میدان، حد و مرز چند منطقه پاریس نیز می باشد و به مثابه کیکی به شمار می آید که میان مناطق ۸ و ۱۶ و ۱۷ پاریس تقسیم شده است. با نگاهی کوتاه به تاریخچه این میدان می توان خاطر نشان نمود ناپلئون برای بزرگداشت پیروزی های بزرگ نظامیان خود تصمیم گرفت بنای یادبودی بسازد. ساخت این بنا در سال ۱۸۰۶ آغاز و در سال ۱۸۳۶ به اتمام رسید. این طاق که ۵۰ متر ارتفاع و ۴۵ متر طول دارد، در برگیرنده آثار هنری بزرگترین هنرمندان آن عصر است. در چهار سوی این بنا مجسمه و طرحهای مشهوری قرار دارد که قسمت مقابل خیابان شانزه لیزه زیباترین و مشهور ترین آنها محسوب می شود. این تابلو حرکت و عزیمت داوطلبان را در سال ۱۷۹۲ به نمایش می گذارد. در سال ۱۹۲۰ به یادبود کشته شدگان جنگ اول جهانی، مقبره سرباز گمنام در زیر آن قرار داده شد و از آن پس همه روزه در ساعت ۱۸/۳۰ به هنگام غروب طی مراسمی رسمی با نواخته شدن مارش و با حضور سربازان افتخار آفرین قدیمی، چراغی بر افروخته و دسته گلی بر مزار این سرباز گمنام اهدا می گردد. با تهیه بلیط در محل، می توان به بالای طاق رفته و به تماشای شهر پاریس مشغول گردید. در داخل آن موزه کوچکی وجود دارد و نام ۵۵۸ ژنرالی که در طول سالیان دراز برای فرانسه افتخار و شهرت آفریده اند، حکاکی شده است.

■ یادمان سرباز گمنام در سوریه

کشور سوریه همواره بعنوان خط مقدم مبارزه با صهیونیسم با این رژیم دایما در نبرد بوده است و به یادمدافعان خویش در بلندترین نقطه اطراف دمشق مقبره ای به نام سرباز گمنام را بنا نموده است. در شمال شهر دمشق، بزرگترین میدان به نام میدان جندی مجهول (سرباز گمنام)، نامگذاری شده است. بنای آن که مراسم ملی سوریه معمولاً در آنجا برگزار می شود از دو موزه جنگی و موزه وسایل و ادوات قدیمی تشکیل شده است.

■ گرامی داشت کشته‌شدگان جنگ در دانشگاه‌های خارجی

در موضوع گرامیداشت کشته‌شدگان جنگ نکاتی مورد توجه می‌باشد :

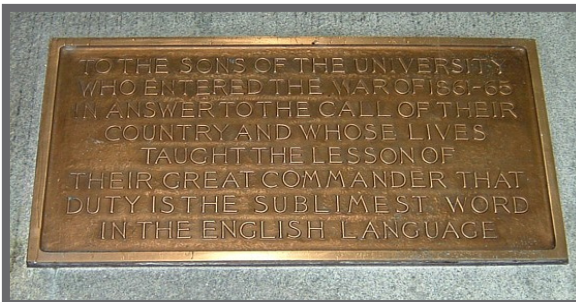
۱. شهید یک مفهوم جهانی است و همه به آن احترام می‌گذارند.
۲. ذکر این نمونه‌ها، برای تأکید بر ارتباط دانشگاه و شهید در نقاط مختلف کشور عزیزمان است با این توضیح که در دیگر نقاط جهان در دانشگاه‌ها از کشته‌شدگان‌شان تکریم می‌کنند، بزرگداشت و مراسم سالانه برگزار می‌کنند و در فضای علمی دانشگاه و جایگاه علم‌اندوزی، پیوند عمیقی را با معنویت، آرمانها و فداکاریهای هموطنانشان ایجاد می‌نمایند.
۳. در دانشگاه‌های ذکر شده، عمدتاً به احداث یادبود کفایت شده، و کمتر شاهد این هستیم که مانند دانشگاه Mississippi (که در ادامه آن را هم ذکر کرده‌ایم) به تدفین کشته‌شدگان هم مبادرت کرده باشند و البته این موضوع با توجه به عدم اعتقاد مردم آن سرزمین، به زیارت و توسل - و ارزش والایی که زیارت مزار بزرگان در دین اسلام دارد- طبیعی است.
۴. حوادث و جنگ‌هایی را که کشورهای خارجی در آن شرکت داشته‌اند، قریب ۶۰ سال قبل بوده است و آنان نمیتوانند چیزی از پیکر سربازانی که بر زمین جا مانده‌اند، بیابند. در نتیجه برای احترام به آرمانها و رشادتهای آنان، از بناهای یادبود استفاده می‌کنند.

■ دانشگاه کارولینای شمالی در کشور امریکا



■ تصاویر مربوط هستند
به بزرگداشت دانشگاهیان
کشته شده در جنگ سالهای
۱۸۶۱-۶۵ در دانشگاه
کارولینای شمالی در کشور
امریکا.

■ ترجمه‌ی کتیبه‌ی عکس دوم:
«تقدیم به فرزندان این
دانشگاه که به خاطر
ملتشان در جنگ سال
۱۸۶۱-۶۵ جنگیدند
و آن‌هایی که زندگیشان
به مادرش‌های فرمانده
بزرگ را آموخت که کلمه
وظیفه بلندمرتبه‌ترین
کلمه در زبان انگلیسی
است.»



■ دانشگاه تورنتو کانادا

عکسهای زیر مربوط هستند به «بنای یادبود سربازان» (Soldiers' Tower) در دانشگاه تورنتو کانادا که برای زنده نگهداشتن یاد ۱۱۸۵ سرباز ساخته شده که دانشجوی همین دانشگاه بوده اند و جان خود را در جنگ های جهانی اول و دوم از دست داده اند. (به بزرگی بنا دقت کنید که ۱۴۳ پا ارتفاع دارد)

هر سال مراسم مهمی برای یادبود این افراد در همین مکان برگزار می شود بانام
Remembrance Day at Soldiers' Tower.

عکس آخر مربوط به همین مراسم است که نشان می دهد ریاست این دانشگاه در این مراسم شرکت فعال داشته است. صفحات بسیار بسیار زیادی از سایت دانشگاه تورنتو به توضیح بنای یادبود سربازان اختصاص دارند که پیشنهاد می کنیم مراجعه کنید. امکاناتی نظیر دسترسی به کتاب هایی در مورد یادبود کشته شدگان جنگ و نیز تورهای مجازی برای تماشای تمام و کمال این برج و امکانات دیگر در اختیار بینندگان قرار دارند.

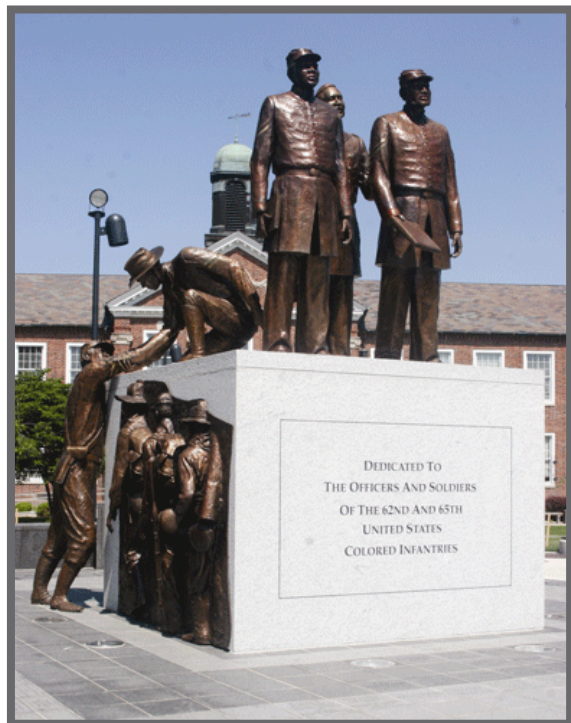


■ دانشگاه آبراهام لینکلن در ایالت میسوری امریکا

عکس زیر نیز مربوط است به بنای یادبود سربازان رنگین پوست پیاده نظام که در دانشگاه آبراهام لینکلن در ایالت میسوری امریکا بنا شده است. در توضیحات این عکس می خوانیم:

Today, the presence of the Soldiers' Memorial on the campus of Lincoln University provides an opportunity for the faculty, staff, alumni, students, and friends to honor, support, and continue the Soldier's Dream.

■ امروز وجود بنای یادبود سربازان در صحن دانشگاه لینکلن فرصتی را برای استادان، کارکنان، فارغ التحصیلان، دانشجویان و دوستان فراهم می کند که به آرمان این سربازان احترام بگذارند و از آن پشتیبانی کنند و راه آن ها را ادامه بدهند.



■ Veterans Memorial Plaza - دانشگاه Waynesburg در پنسیلوانیا، آمریکا

این یادبود مربوط به جنگ داخلی است که در تاریخ این ایالت از آمریکا رخ داده است.
بر پایه این یادبود چنین نوشته شده:

Erected by the County of Greene in grateful memory of her soldiers and sailors of the war for the union.



■ این یادبود به افتخار
سربازان و ملوانان
شهرستان Greene که
برای اتحاد جنگیدند
افراشته شده است.



■ Soldiers Monument

کالج Oberlin در اهایو، آمریکا

این یادبود به افتخار سربازانی که از این منطقه کشته شدند ساخته شد. بر روی آن نام نود و شش سرباز نوشته شده بود که پنجاه و پنج تن از آنان دانشجویان همین کالج بوده اند.

■ The Confederate Cemetery - دانشگاه Mississippi در میسیسیپی، آمریکا

بیش از ۷۰۰ تن از کشته‌شدگان جنگ در این محوطه از دانشگاه دفن شده‌اند. نام آن‌هایی که معلوم بوده بر روی یادبودی که در مرکز این گورستان ساخته شده نوشته شده است. تصویر زیر مربوط به یادبود مرکزی این گورستان است.



Phoenix Memorial ■

دانشگاه Caen در شهر Caen ، فرانسه

در این دانشگاه یادبودی بصورت یک ققنوس ساخته شده و لوگوی این دانشگاه نیز الهام گرفته از همین موجود افسانه ای است. علت انتخاب ققنوس از آن جهت است که یک ققنوس جوان از خاکستر ققنوس پیری که خود را آتش می-زند متولد می شود. این دانشگاه طی بمباران نبرد معروف شهر Caen فرانسه در جنگ جهانی دوم بکلی نابود شد، ولی این نبرد بزرگ یکی از راه-های پیروزی متفقین در مقابل آلمان نازی می شود و این دانشگاه مجددا پس از جنگ، بازسازی شده و به یاد دوران جنگ و کشته های این دانشگاه، این یادبود ساخته میشود و لوگوی دانشگاه نیز از همین موجود برگرفته می شود.



Our Lady of Victory monument ■

دانشگاه Duquesne در شهر پیتسبورگ

ایالت پنسیلوانیا، آمریکا

یادبودی در بزرگداشت مردانی که از این دانشگاه در جنگ جهانی دوم به کشور آمریکا خدمت کردند.



Memorial Union ■

دانشگاه Missouri در کلمبیا ایالت میسوری، آمریکا



این ساختمان که بخش اصلی آن تا سال ۱۹۲۶ تکمیل می شود به عنوان یادبودی در بزرگداشت ۱۱۷ کشته این دانشگاه در جنگ جهانی اول در دفاع از کشور آمریکا ساخته می شود. این بنا با هزینه ای بیشتر از ۵۰۰ هزار دلار ساخته می شود که از این مقدار حدود ۲۳۸ هزار دلار از کمکهای دانشجویان و فارغ التحصیلان این دانشگاه تهیه می شود. نام این کشته شدگان بر دیوارهای داخلی برج اصلی این بنا حک شده است. پس از جنگ جهانی دوم، لوحی در بخش شمالی این بنا نصب می شود که نام ۳۳۸ تن از مردان این دانشگاه که طی جنگ جهانی دوم کشته شدند، بر آن حک شده است.

War Memorial ■

دانشگاه Queen در بلفاست، ایرلند شمالی



این یادبود در مقابل ورودی اصلی دانشگاه قرار دارد. این یادبود در گرامی داشت کشته شدگان جنگ جهانی دوم ساخته شده است.

■ War Memorial Hall

در انتاریو، کانادا Guelph دانشگاه

این دانشگاه یکی از پنج دانشگاه برتر کاناداست. این بنا در سال ۱۹۲۴ در بزرگداشت کشته شدگان جنگ جهانی اول ساخته شد. بخشی از این بنا کلیسا است. داخل آن، دو لوح برنز مقابل هم قرار دارند که بر یکی از آنها نام ۱۰۹ نفر از مردانی که از این دانشگاه در جنگ جهانی اول کشته شدند، حک شده و بر دیگری یادی از کشته شدگان جنگ جهانی دوم شده است.



■ شهدای تفحص



■ شهید محمود غلامی

■ زندگینامه

محمود غلامی فتلکی در سال ۱۳۴۶ در نجف آباد اصفهان بدنیا آمد و ایام کودکی را در کانون پر مهر خانواده گذراند. ۲ سال و نیمه بود که مسجد محلشان را می ساختند و از همان ابتدا با مسجد و مجالس مذهبی آشنا شد. با شروع اولین روز پاییز ۷ سالگی اش او نیز دانش آموز کلاس اول شد. در طول تحصیل نیز بچه قانعی بود. شور و شوق اوایل انقلاب او را هم بی نصیب نگذاشت اوایل سال ۶۰ بود که منافقین باترور شخصیت ها شعارهایی بر در و دیوار شهر علیه نظام و مسئولین می نوشتند و محمود همراه دوستانش با تهیه رنگ و قلم مو شعارها را پاک می کردند و به جای آنها شعارهای مناسب می نوشتند.

غلامی نیز مثل همه دانش آموزان مشتاق حضور در جبهه ها درس را رها کرد و با عضویت در بسیج مسجد، سنگر جبهه را انتخاب کرد و با تغییر سال تولدش در عملیات والفجر مقدماتی حضور پیدا کرد و داوطلبانه به گروه تخریب پیوست و بعد در والفجر ۳ و ۴ شرکت کرد. در دی ماه ۱۳۶۲ عضو رسمی سپاه شد و در خیبر و بدر نیز صفحات تاریخ رزم را ورق زد. محمود در سال ۱۳۶۴ دوره مربیگری تخریب را آموزش دید و با حضور در عملیتهای والفجر ۸، کربلا ۸، ۵ و نصر ۷ و بیت المقدس ۲، ۴، ۷ و غدیر همچنان در بزم رزم عاشقانه جبهه ها میهمان بود که در همین دوران از ناحیه کتف و دست مجروح و جانباز شد. هر بار که مجروح می شد طوری رفتار می کرد که خانواده اش اصلاً نفهمند کجای بدنش زخمی شده. در طی این مدت حتی اسیر شدن برادرش مانع حضور او نشد ولی دست تقدیر با پایان جنگ او را نیز عازم شهر کرد و او میدان حضور دیگری را انتخاب کرد.

محمود غلامی با تشکیل خانواده همچنان اهدافش را دنبال می کرد حتی درخواستگاری گفته بود: من تخریبچی هستم وهرآنی که جنگ بشود وجبهه نیاز داشته باشد من همیشه در خدمت هستم . درس ودقتر و کتابی را که رها کرده بود، بعد از جنگ ، دوباره به سراغش رفت وبا اراده محکم ، شروع به خواندن کرد. آن زمان دخترش خردسال بود ولی با این وجود در همان فضای کوچک خانه توانست هفت سال تحصیلی را در مدت سه سال طی کند و دیپلم خود را بگیرد.

وقتی مقام معظم رهبری بحث امر به معروف و نهی از منکر را مطرح کردند ، محمود خیلی تقید داشت که حتماً باید به آن عمل کند. او همیشه حاضر برای حضور در جبهه بود. مشهد که رفته بودند نذر کرد در جمع رزمندگان اسلام در بوسنی به مقابله با متجاوز بپردازند ولی اعلام شد کسی اعزام نمی شود. و دست تقدیر او را به جبهه، تفحص اعزام کرد . آخرین باری که می خواست برای تفحص برود ، به منزل یکی از شهدای مفقود محل رفت وگفت:

من تاپسرتان محرم را برنگردانم بر نمی گردم.

گمنام ها بر رملهای فکه آرمیده بودن ومنتظر جستجوگران نور- محمود وسعید شاهدی- قدم بر می داشتند که به استقبال شهدا بروند ولی گویا دست تقدیر ، بدرقه زمان ۷۴/۱۰/۲ را برای پرواز رقم زد. وقبر شهید تفحص محمود غلامی در قطعه ۲۹ ردیف ۱۴ شماره ۷ بالای مزار شهید شاهدی سنگ نشانی برای جستجوگران شهدا شد.

■ خاطرات

رفتیم شرهانی مرز دست برادران ارتش بود. آن طرف هم منافقین نیرو داشتند. شهدا هم آنجا بودند. شهید غلامی هم بود. موافقت نکردند که کار تفحص آنجا شروع شود. می گفتند منطقه آلوده است. میدان مین، سیم خاردار، تپه های رملی ، تله های انفجاری منافقین، عراقی ها و... . غلامی اصرار داشت. با کلی رفت و آمد و حرف و حدیث، قرار شد ده روز در منطقه بمانیم. اگر شهید پیدا کردیم که بمانیم وگرنه برگردیم به شهر.

ماه شعبان بود، ایام ولادت امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) و امام سجاد (ع) هم گذشته بود. جستجو در منطقه را آغاز کردیم. بیشتر روی تپه های ۱۷۵ و ۱۷۸ رفت و آمد می کردیم.

روز آخر، روز ولادت امام زمان (عج) بود. در روز امیدواری، ما ناامید در منطقه می گشتیم. هیچ

خبری نبود. در این ده روز حتی یک شهید هم پیدا نشده بود. قرار شد هر کسی یک یادگاری بر دارد و خداحافظی کنیم و برگردیم. دل همه گرفته بود. نا امید داشتیم دنبال پوکه و ترکش می گشتیم. شهید غلامی هم رفت سراغ یک شقایق وحشی می خواست آن را از ریشه در بیاورد که یک دفعه صلوات فرستاد. رفتیم دیدیم، الله اکبر شقایق روی جمجمه شهید درآمده، اول جمجمه بعد تمام بدن را در آوردیم.

پلاک را شهید غلامی داد لشکر برای استعلام، شهید بچه اصفهان بود؛ عیدی امام زمان (عج) در روز نیمه شعبان. اسمش شهید مهدی منتظرالقائم بود. اولین شهید تفحص شریانی!



■ شهید مجید پازوکی

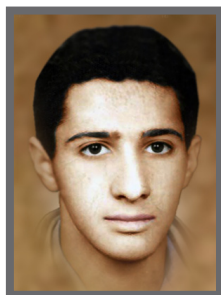
■ زندگینامه

روز اول فروردین ماه سال ۱۳۴۶ خداوند، عیدی خانواده پازوکی را پسری به نام مجید قرار داد که عطر حضورش اهالی خانه را سرمست کرد با اولین صدای گریه اش مادر را آرام نمود. هر سال که شکوفه های بهار با باز شدنشان گذر ایام را نوید می دادند، مجید هم بزرگتر می شد تا این که نیمکت های مدرسه با دانش آموزان کلاس اول آشنا گشت. از همان اول گویا در رگهایش خون انقلابی جوشش داشت با اوج گرفتن مبارزات مردمی، اونیز مبارزی کوچک نام گرفت و در روز ۱۷ شهریور، مجید چون ژاله ای بر شاخه درخت قیام مردمی نشست.

انقلاب که پیروز شد یازده ساله بود که برای دیدن امام سر از پا نشناخته به مدرسه رفاه رفت و این آغاز ورق خوردن دفتر عشق سربازی حضرت روح الله بود. بعدها به عضویت بسیج مسجد لرزاده درآمد و برای گذراندن دوره آموزشی در سال ۱۳۶۱ رنگ و بوی جبهه گرفت و به عنوان تخریچی، زخم های تنش دفتر خاطراتی از رزم بی امانش گردید. یک بار از ناحیه دست راست

مصدوم شد، بار دیگر از ناحیه شکم، حالش خوب نبود ولی او همه چیز را به شوخی می گرفت و درد را با خنده پذیرایی می کرد.

پس از پایان جنگ در سال ۱۳۶۹، منطقه کردستان، کانی مانگا و پنجوین حضور او را در قرارگاه رمضان و جنگ با ضد انقلاب و اشراغ غرب کشور به خاطر سپردند. دفاع هنوز برای مجید ادامه داشت، او با بیش از هفتاد ماه حضور در جبهه ها، شرکت در بیست عملیات را آوردگاه عشق خود کرده بود. در سال ۱۳۷۰ در برابر سنت نبوی سر تعظیم فرود آورده و پس از آن، دو پسر به نام های علی و مجتبی را از خود برای ما به یادگار گذاشت. در سال ۱۳۷۱ با آغاز کار تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در منطقه جنوب او نیز به خیل جستجوگران نوریوست. با تمام سختی های منطقه و ناراحتی جسمی، عاشقانه به دنبال پیکر شهدا می گردید. پرکار و کم حرف بود و با اطلاعات دقیق از منطقه معبر میزد و با عروج دوست دیرینه اش شهید محمودوند او مسئول گروه تفحص لشکر ۲۷ شد. گذر لحظه ها را بی صبرانه به امید وصال انتظار می کشید و سرانجام در برگریزان روزگار، او در استقبال وصال یار بهاری شد و هفدهم مهر ماه سال ۱۳۸۰ دعای سرهنگ جانباز مجید پازوکی، نزدیک پاسگاه وهب عراق منطقه عمومی فکه مستجاب شد و تربت او در قطعه ۲۷ بهشت زهرا نزدیک مزار دوست همیشگی اش علی آقا، دستگیر التماس دعا های رهجویان است.



■ شهید علیرضا حیدری

■ زندگی نامه

علیرضا در هفتمین روز از اولین ماه زمستان سال ۱۳۵۴ پا به این دنیای خاکی گذاشت. روزهای زندگی اش گذشت تا به دفتر پاییز مدرسه ورق خورد و دستهایش با نیمکتهای مدرسه آشنا شد. از آنجایی که به مداحی خیلی علاقه داشت روزهای دوشنبه سر صف برای بچه ها مداحی

می کرد. جنب و جوش زیادی داشت ولی در عین حال موجب آزار و اذیت کسی نمی شد. او زمانی که پدرش در جبهه بود در خانه جایش را پر می کرد و در یک کابینت سازی نیز مشغول بود.

علیرضا تا اول راهنمایی بیشتر نخواند و گذشت ایام او را وارد مرحله جدیدی کرد «سرباز علیرضا حیدری» آواز سربازهای با صفا و مخلص لشگر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود. محل اصلی خدمتش در واحد لجستیک لشگر در پادگان دوکوهه بود. هر بار که همراه برادران تفحص برای انجام کاری از دوکوهه به فکه می رفت با حسرتی وصف ناشدنی به آنها التماس دعا داشت تا کار او را نیز به آنجا منتقل کنند و او نیز تفحص گر شود. بالاخره موافقت نامه را از لجستیک گرفت، بلافاصله سوار ماشین شد و همراه گروه به فکه رفت. هر موقع حالی پیدا می کرد بخصوص بعد از نماز جماعت و زیارت عاشورا مداحی می کرد و بچه ها را به فیض می رساند.

با جنب و جوشهای زیادش همیشه جایش در خانه خالی بود، آخرین بار به پدرش گفت بابا من رفتم خط، وقتی خدا حافظی کرد مادر مشغول کار بود که گفت مامان من دارم می روم خدا حافظ، مادر تا به پایین برسد او رفته بود اصلاً «نفهمید علیرضا چطور پوتین هایش را پوشید. فقط شنید که سه ماه دیگر بر می گردم».

شیاری در اطراف ارتفاع ۱۴۶ فکه، منطقه عملیاتی والفجر یک وجود داشت که تعدادی شهید در آنجا بر زمین افتاده بودند. نهمین روز فروردین ماه سال ۱۳۷۱ که عطر بهاری تپه ماهورها را پر کرده بود، نیروها به سه دسته تقسیم شدند و چند نفر دیگر هم برای همان شیار رفتند، سیدعلی موسوی تازه ازدواج کرده بود و بچه ها اصرار داشتند که او همراهشان نیاید ولی قبول نکرد، سید که تخریبچی گروه بود در جلو حرکت می کرد و بقیه پشت سرش وارد میدان مین شدند. چند شهیدی که در اطراف افتاده بودند جمع کردند و کناری گذاشتند بچه ها مشغول جستجوی پلاک شهدا بودند، سیدعلی در سمت چپ مسیر خواست راهی باز کند تا چند شهید دیگر که آن طرفتر بودند بیاورند. سید در حال خنثی سازی بود که علیرضا متوجه پیکر شهیدی در انتهای معبر شد. سفیدی استخوانهای کلاهخود توجه او را جلب کرد. از سید گذشت و به طرف آن رفت. ده پانزده متری دور شده بود که ناگهان صدای انفجار همه جا را پر کرد. پای حیدری به تله مین والمری

گرفته بود و پاهایش متلاشی شده بود او همانجا خلعت سرخ شهادت را برتن کشید و به آرزوی خویش رسید و قطعه ۲۷ بهشت زهرای تهران ردیف الف معطر به عطر حضورش شد. رهرو منزل عشقیم وز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

■ خاطرات

آخرین دیدار | روز آخری بود که علی رضا در خانه بود، می خواست برود. هنگام خداحافظی پیش من آمد و گفت: «مامان من دارم می روم، خداحافظ» گفتم: «صبر کن تا پایین با تو می آیم» نگذاشت من بیایم گفت نه تو کار داری! تا من پایین بروم پوتین هایش را پوشیده بود انگار می دانست آخرین دیدار است نمی خواست بیشتر از این خداحافظی را طولانی کند. می گفت سه ماه دیگر برمی گردد ولی.... آخرین باری هم که از منطقه تماس گرفت به پدرش گفته بود آقا جان از من راضی هستی؟ پدرش با تعجب پرسید که چرا این حرف را می زنی؟ و او در پاسخ گفته بود: «تفأل زدم، نوشته بود اگر پدر و مادر از بچه راضی باشند فرزند به درجه رفیع شهادت می رسد، این آخرین جملاتی بود که از علی رضا شنیدم دیگر از او خبری نداشتیم تا خبر شهادتش را برای ما آوردند. | راوی: مادر شهید



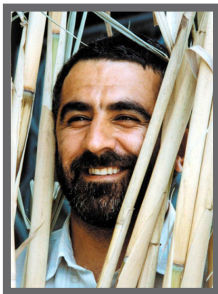
■ شهید علیرضا شهبازی

■ زندگینامه

مادر در آرزوی فرزند پسر، گرمای امید را با استقبال پابوسی آستان علی ابن موس بن الرضا(ع) در سرمای زمستان در آغوش گرفت و سال ۱۳۵۵ حاجت روا مهر به استجابتش بست و نام فرزندش را «علیرضا» گذاشت. رضا برای عرض ارادت در سن یک سالگی زائر حرمش شد. هنوز

دو سال بیشتر نداشت که همراه مادر در راهپیمایی های مردمی شرکت داشت و اولین تجربه حضور انقلابی را پشت سر گذاشت. در سن ۳ سالگی بیمار شد و امید نجاتش نبود و مادر باز به حلقه کوی التماس ضریح امام رضا (ع) را گواه شفا گرفت و رضا دوباره زائر باب الحوائج گشت. ایام خوش کودکی را در کنار خانواده گذراند و در ۷ سالگی اولین پائیر بهار علم و دانش را تجربه کرد. به درس و مشق علاقه داشت و با سپری کردن دوره ابتدایی در کلاس اول راهنمایی به عضویت بسیج مسجد امام رضا (ع) درآمد. رضا که بیشتر در مناسبت ها پا به مسجد گذاشته بود حالا پایگاه فعالیتهای خود را آنجا قرار داده بود و هیئت های اهل بیت (ع) ماوائ تثبیت قدمهایش بود. با به پایان رسیدن دوره راهنمایی برای اخذ مدرک دیپلم وارد آموزشگاه درجه داری قدس نیروی زمینی سپاه پاسداران شد. رضا با توجه به جثه درشت و قوی اش با عضویت در مجموعه ورزشی هویزه در رشته آمادگی جسمانی به تمرین پرداخت ی تا ورود به رشته «جودو» در سال ۱۳۷۷ با شرکت در پنجمین جشنواره فرهنگی، نمایشی، رزمی، لوح تقدیر دریافت کرد. او در سال ۱۳۷۸ دانشجوی دانشکده علوم و فنون پیاده شد ولی همچنان تمرینات ورزشی را ادامه می داد و در سال ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ به ترتیب موفق به دریافت کمربندهای ۶ و ۸ شد. او در تمام این سال ها فرزند انقلاب و جنگ بود و یاد شهدا و امام (ره) پیوسته حرف اول کتاب آرزوهایش بود. همیشه از مادر می خواست تا بعد از نماز برای شهادتش دعا کند. رضا در پیروی از اهلیت رسم رسیدگی به خانواده های بی بضاعت را سنت خود کرده بود و همیشه می گفت حقوق من صاحب دارد و باید به دستش برسد. رضا سالی دو بار به حرم رضوی می رفت تا مقیم نظاره بارگاه قدسی شود. او دوست داشت برای پیدا کردن پیکر شهدا خدمتی به خانواده شهدا انجام دهد و با توجه به آشنایی قبلی اش با علی محمودوند، وارد گروه تفحص شد و رسم پرواز را که در بال و پر زدن کبوتران حرم دیده بود در مقر جستجوگران نور می آموخت. آنقدر دل به کار داده بود که شهید محمودوند می گفت «هر وقت رضا در مقر هست من خیالم راحت است». شهبازی در پائیز ۱۳۸۰ برای تکمیل دینش عقد ازدواج بست ولی دل گرو رفتن داشت و رضا آنقدر بزرگ شد که در سن ۲۵ سالگی، بزرگان آسمان نشین از فکه عروج کرده، منت گذاشتند و او را در جمع خودشان راه دادند و ۲۶/۹/۱۳۸۰ در عیش شهادت، طیش وصال را به طرب گرفت و پرواز کرد. آخرین دست نوشته اش بعد از شهادت در جیب لباسش بود:

«توی این عالم هستی که همه رو به فناست به خدا یه دل دارم اونم واسه امام رضاست» و رضا مهر به رضای الهی بست و مزارش برای مادر، رضایت خاطر و برای عاشقان شهادت سنگ نشان راه شد.



■ شهید علی محمودوند

■ زندگینامه

علی در ۶ تیر ماه سال ۱۳۴۳ در بیمارستان مادر واقع در خیابان مولوی تهران به دنیا آمد. بعد از به دنیا آمدنش مادرش به شدت مریض شد و با توسل به حضرت علی (ع) شفا یافت. اسم او را می خواستند (امیر) بگذارند ولی در اداره ثبت گفتند: امیر فقط شاه است و اوست که امیر مملکت است. آنها هم اسم او را «علی» گذاشتند. مادر همیشه موقع اذان به او شیر می داد و اکثراً نیز با وضو بود. پدرش خیلی به نانی که به خانه می برد حساس بود و اصرار داشت تا حلال باشد. از همان طفولیت به قرآن و اذان حساس بود طوری که به محض گفتن اذان یا خواندن قرآن از خواب بیدار می شد. خلاصه هر چه بزرگتر می شد بیشتر به دل می نشست. سعی می کرد کاری نکند که خانواده ناراحت شوند، به همه حرفهای آنها گوش می کرد. تحصیلاتش را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد. عجیب به مسجد علاقه داشت و هر وقت می خواستند پیدایش کنند باید آنجا سراغش را می گرفتند. علی در دوران نوجوانی خیلی بازیگوش بود. طوری که همه مدرسه او را می شناختند و همه دوست داشتند اطراف او باشند.

پانزده شانزده ساله که شد جنگ شروع شد و بسیج بیست میلیونی تشکیل گردید. علی هم رفت و ثبت نام کرد. مادر مخالف ثبت نام و رفتنش به جبهه بود او هم خیلی زیرکانه، یک روز یک عکس می برد، روز بعد یک کپی شناسنامه و روز بعد چیزهای دیگر تا اینکه یک روز آمد و گفت ثبت نام کردم و رضایت نامه برای رفتن به جبهه می خواست. گفتم: کجا می خواهی بری؟ از دست تو کاری بر نمی آید. گفت: مادر تو بگو بمیر من می میرم ولی نگو نرو باید برم. اصلاً هیچ کاری که نتونم بکنم آب که می تونم به رزمنده ها بدم و تابستان سال ۱۳۶۱ همزمان با شروع عملیات رمضان به جبهه رفت. کارش را در گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

آغاز کرد و در عملیات والفجر مقدماتی همراه گردان حنظله به منطقه فکه رفت و مجروح شد. عملیاتهای خیبر و بدر نیز شاهد رزمش بودند. در عملیات والفجر ۸ برای همیشه پایش را از دست داد و با وجود ۷۰ درصد جانبازی (شیمیایی، موجی، قطع پا، ۲۵ ساچمه در بدنش) باز هم خستگی را خسته کرد. علی صبر عجیبی داشت. در مقابل مشکلات سر تعظیم فرود نمی آورد. توی عملیاتها مثل شیر می غرید. هیچ وقت ندیدم که او بترسد. با توجه به مجروحیتش در همه عملیاتها شرکت می کرد و اگر ممانعت حاج آقا رحیمی و شهید دین شعاری نبود علی به عنوان مسوول گروهان سیدالشهدا باز می خواست نفر اول خط مقدم باشد. علی کسی نبود که خودش دنبال مسوولیت و ریاست برود. دنبال این نبود که به کسی حرفی بزند و دیگری اطاعت کند. دنبال این بود که کار انجام دهد و تکلیفش را انجام دهد. و تا آخر جنگ حضور داشت.

در سال ۱۳۶۷ عقد ازدواج بست و در سال ۱۳۶۸ زندگی مشترک را با سفر به آستان علی ابن موسی الرضا (ع) آغاز کرد و ندبه های فراق امام خمینی را به حجره های دلتنگی گره بست. سال ۱۳۷۱ تجربیات دست نیافتنی جنگ را در کوله باری از امید با خود به تفحص برد و باز خاک نشین رملهای فکه شد و همزمان رازهای نهفته در دل گنجینه های مدفون. دست تقدیر رقم خورد و علی آقا شد مسئول گروه تفحص. همچنان روزهای سپری شده از دروازه شهادت می گذشت و علی آقا در معبری تنگ در جستجوی روزنه ای بود و شهادت واژه ای بود که از خاطرش نرفته بود.

و بلاخره سرباز گمنام تفحص در عصر ۲۲ بهمن ماه ۱۳۷۹ با سجده ای خونین بر خاکهای فکه بوسه زد و از همانجا زائر شهر شهادت و همنشین شهدای قطعه ۲۷ گردید و التماسهایش به ام یحییی مستجاب شد.

■ خاطرات

صبور و بردبار | صدای علی از نوار کاست به گوش می رسد: «سال ۱۳۶۴ بود، در عملیات والفجر ۸ در جاده فاو - ام القصر قرار داشتیم، حدود ۷۰۰-۸۰۰ مین را خنثی کردم، چاشنی های آنها را در یک جوراب گذاشتم و به راه افتادم، تا به سراغ مینهای والمری بروم اما ناگهان پایم روی مین رفت، بچه ها ابتدا فکر کردند در کنارم خمپاره منفجر شده است، اما بعد متوجه قضیه

شدند، با انفجار مین هشتصد چاشنی هم منفجر شد، و من از ناحیه پا به سختی مجروح شدم». بعد از شهادتش مادر گفت: «همان روز با من تماس گرفتند مردی گفت علی پایش قطع شده اما علی با خنده گوشی را گرفت و ادامه داد: مامان شوخی می‌کند». یک هفته بعد دوباره تماس گرفت، پرسیدم، کجایی؟ گفت: «مامان من در بیمارستان آریا هستم. یک ذره ترکش خورده به سرانگشت پام، اگر می‌توانی بیا». با عجله به بیمارستان رفتم با دیدن او روی تخت با پای قطع شده دلم لرزید، با وجودیکه تمام بدنم آرتروز داشت، اما اگر شب تا صبح هم درد می‌کشیدم، ناله نمی‌کردم به خاطر اینکه می‌دیدم علی با پای قطع شده و با آن وضعیتش همه کاری انجام می‌داد، چند مرتبه پایش را عمل کردند اول انگشت‌های پایش و بعد تا پاشنه و هربار تکه‌ای از پایش را قطع نمودند.

ردپای جنگ | علی در سالهای آخر سرردهای شدید داشت، هربار با تمام قدرت سرش را فشار می‌داد، به گونه‌ای که احساس می‌کردی سرش منفجر خواهد شد، با تعجب نگاهش می‌کردم، می‌گفت: «تو نمی‌دانی چطور درد می‌کند، حالم به هم می‌خورد» وقتی علت سردردش را می‌پرسیدم پاسخ می‌داد: «اعصابم ناراحته، شاید فشارم رفته بالا و شاید هم چربیم» اما من می‌دانستم، او شیمیایی شده کلیه‌هایش از کار افتاده بود، حالت تهوع داشت، عارضه مویی بودن نیز بعضی اوقات زندگی‌اش را مختل می‌کرد، یادم هست در این گونه مواقع می‌گفت: «فقط بروید بیرون، سپس سرش را آنقدر به دیوار می‌کوبید و فشار می‌داد تا زمانی‌که بدنش خشک می‌شد. حتی یکبار همسر و فرزندان‌اش را به آشپزخانه فرستاد و خودش تمام شیشه‌ها را شکست. هشت سال دفاع مقدس از خاک پاک ایران دیگر رمقی برای علی نگذاشته بود، در جای جای پیکرش ردپای جنگ بود اما او باز هم مقاومت کرد.

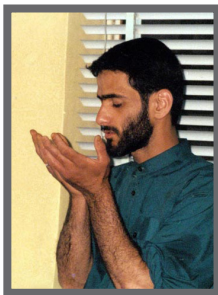
■ شهادت

روز سوم بهمن ماه بود علی از استراحتگاه که خارج شد، نگاهی به آسمان انداخت، و گفت: «تو به من قول دادی، تو ده روز دیگر فرصت داری، به قولی که به من دادی عمل کنی وگرنه می‌روم و دیگه پشت سرم را نگاه نمی‌کنم» پای مصنوعی‌اش شکسته بود، با خنده کمی لی‌لی رفت و به ما گفت: «این پا روی مین رفتن داره» بالاخره یوم‌الله ۲۲ بهمن ماه از راه رسید علی به میدان مین

رفت، و حدود ۶۲ الی ۶۳ مین را پیدا کرد. من نیز کنارش بودم، به آخرین مین که رسیدیم، کسی مرا صدا زد. حدود ۷ متر از علی دور شدم، ناگهان صدای انفجاری مهیب در دشت پیچید، به طرف محمودوند دویدم، او با پیکری خونین روی زمین افتاده بودم باورم نمی شد اما خدا هیچ گاه خلف وعده نمی کند.

حسین شریفی نیا با شنیدن خبر شهادت او به سراغ مهر متبرک حاجی رفت، بهترین یادگاری از علی مهري که خاک پیکر ۱۰۰ شهید را با خود به همراه داشت، حالا هربار که سر بر سجده می گذارد، عطر حضور او را میان سجاده اش احساس می کند. | راوی: آقای منافی

■ بیانات مقام معظم رهبری (مدظله العالی) در دیدار با اعضای کمیته جستجوی مفقودین « به ارواح طیبه همه شهداء به خصوص شهیدان این راه پر ارزش (تفحص) که شما در آن مشغول حرکت هستید و این شهید عزیز شهید محمودوند به خصوص، برای ارواح طیبه همه شان از خداوند متعال علو درجات و همنشینی با صالحان و اولیاء و ائمه را مسئلت می کنم، شما باب شهادت را باز نگاه داشتید»



■ شهید سعید شاهی

■ زندگی نامه

سحرگاه هفدهم اسفند ماه سال ۱۳۴۷ تولد سعید، نوید بخش بهاری زود هنگام در جمع خانواده شد. خردسال بود که به بیماری سختی دچار شد و امیدی به زنده ماندنش نبود مادرش به حضرت علی اصغر (ع) توسل جست و شفای فرزند را طلبید و سعید حیاتی دوباره یافت. با گذر ایام، بازیهای کودکانه را به نیمکتهای کلاس اول سپرد. از همان دوران ابتدایی هیچ وقت خوراکی به

مدرسه نمی برد میگفت شاید یکی نداشته باشد و دلش بخواهد. سعید بچه آرام و شادابی بود، سال ۵۷ که انقلاب شد تمام فکرش این بود که مردم چه کار می کنند شاید او هم بتواند یک کاری برای معلمهایش انجام دهد. او در مدرسه شهید دیالمه مشغول به تحصیلات دوران راهنمایی شد و معلمانش مشوق خوبی برای جهت دادن به فطرت پاک او بودند و علاقه خاصی میان آنها و سعید وجود داشت. سعید به شرکت در مجالس مذهبی علاقمند بود و در مسجد، مکتب و نوحه خوان بود. حضور در تشیع جنازه شهدا را بر خود فرض می دانست و برایشان نوحه خوانی می کرد. سعید در سال ۱۳۶۱ عضو پایگاه بسیج شهید مطهری شد و با رها کردن سنگر علم، دانش آموز مدرسه عشق گشت. حدوداً ۱۳-۱۴ سالش بود که شناسنامه اش را دستکاری کرد و بدون اینکه به خانواده بگوید به جبهه رفت بعد دوستانش دوچرخه اش را آوردند در خانه تحویل دادند و گفتند سعید رفت منطقه. او تا سال ۱۳۶۷ در تسلیحات گردان حمزه لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) مشغول بود و ۵ بار مجروح شد. او در جریان عملیات کربلای ۵ و مرصاد، از ناحیه بازو و شکم جراحات شدیدی برداشت. در تحمل درد خیلی صبور بود. او هر بار که از جبهه به مرخصی می آمد در فاصله کوتاهی مجدداً به سوی دیار عاشقان باز می گشت. در سال ۶۶ به عضویت سپاه در آمد و پس از جنگ در اطلاعات تیپ یکم لشکر فعالیت نمود. در سال ۶۹ آموزش دوره چتر بازی اتوماتیک را دید. سعید همچنان دل در گرو لحظات جبهه داشت و در هر جا خدمتگذار. سعید خیلی امر به معروف می کرد پس از اتمام جنگ، جهاد اکبر را آغاز نمود او همیشه دغدغه داشت و خود را موظف می دانست که در هر شرایطی هر کار خیری از دستش بر می آمد انجام دهد. گاهی در قالب یک هیئت به عنوان یک پرچمدار بود و گاهی به مستمندان و ایتم کمک میکرد. سعید در کارها پشتکار و جدیت داشت. او ارادت خاص و عملی به ائمه اطهار (ع) داشت در شب ولادت مولای متقیان علی بن ابیطالب (ع) در سال ۱۳۶۹ هیئت عشاق الخمینی (ره) را تاسیس کرد و خود اداره آن را بر عهده گرفت و معتقد بود که باید در شادی اهل بیت شاد و در غم آنها ناراحت باشیم و خودش همیشه همینگونه بود. مدتی بعد به خواستگاری همسر دوست شهیدش «رضا مومنی» رفت. در شهریور ماه ۱۳۷۰ خطبه عقدشان توسط مقام عظمای ولایت جاری شد و برای فرزند شهید مومنی دوست و یار دیرینه اش (محمد رضا مومنی) پدری مهربان

شد. سعید در سال ۷۴ وارد کمیته تفحص شد و به جستجوی پیکر پاک شهدا پرداخت. سرانجام در روز دوم دی ماه سال ۱۳۷۴، در آخرین روز ماه رجب المرجب در ارتفاعات ۱۱۲ فکه، زمین و زمان کربلا شد و صدای انفجار، بال پرواز را گشود، با همسفرش شهید غلامی در مسیر نوربرابر انفجار مین، جام شهادت را نوشیدند و گرد یتیمی بر چهره فرزنداناش محمدرضا و محمد صادق نشست. وعاشق اهل بیت در روز تولد امام حسین (ع) در جمع شهدای بهشت زهرا قطعه ۲۹ ردیف ۴ شماره ۸ غزل رهایی را سرود.

■ خاطرات

شلمچه تهران | ساعت دو نیمه شب بود که صدای زنگ درب منزل مرا بیدار کرد. وقتی در را باز کردم سعید را دیدم که با موتور جلوی در ایستاده است و از من خواست که همراه او بروم و تا زمانی که زنده است پیرامون آن شب با کسی صحبت نکنم. کم کم نزدیک بهشت زهرا شدیم او از راه‌های مخفی می‌رفت. چون هنگام نیمه شب به کسی اجازه نمی‌دادند وارد بهشت زهرا شود. بالاخره به مزار شهدای کربلای ۵ رسیدیم. ۶ نفر از بچه‌های زمان جنگ هم مشغول مداحی و گریه بودند. سعید حال و هوای دیگری داشت. با هر شهیدی نجوایی خاص داشت. آن جا شلمچه شده بود و هرکسی شهیدی را واسطه اتصالش به عالم معنا قرار می‌داد. زیارت عاشورا خواندند نورشهدا همه بچه‌ها را از خود بی خود کرده بود. همه آن‌ها آن شب جواز شهادتشان را گرفتند گرچه من هنوز هم در حیرت و محرومیت بر جای مانده‌ام. راوی: عبدالله ضیغمی

بهبانه ای برای رفتن | یک شب سعید به من گفت: «مامان دعا کن شهید بشوم من از خانواده‌ی شهدا خجالت می‌کشم» به او گفتم: سعید شاید صلاح باشد که شما حضور داشته باشید و خدمات بیشتری انجام دهید. با نارضایتی سری تکان داد. فردای آن روز به جبهه رفت و ۴ روز بعد در عملیات مرصاد از ناحیه پا مجروح شد. بعد از این که از خرم آباد به تهران، بیمارستان بقیه‌الله منتقل شد همه به دیدنش رفتند. دو روز بعد در تهران سعید را در بیمارستان بقیه‌الله ملاقات کردیم. روحیه شادی داشت و شوخی می‌کرد ولی با این حال از این که مجبور بود در بیمارستان باشد ناراضی بود. یکی از افراد فامیل به شوخی گفت: «آقا سعید وقتی از بیمارستان مرخص

شدید باید آستین ها را بالا بزنیم و یک فکری برایت بکنیم» از بیمارستان که مرخص شد به خانه بازگشت و گفت: «مادر هنوز که آستین هایت پائین است»

| راوی: مادر شهید

شاهد نور | نسیم سردی می وزید و جان و روح آدمی جلا پیدا می کرد. در گوشه چادر، سعید مثل همیشه اورکتش را روی شانه انداخته بود. با خود قرآن زمزمه می کرد و در خلوت خویش با خدا راز و نیاز می کرد. به طرف سعید رفتم من را که دید سریع اشک هایش را پاک کرد. سعی داشت به من بقبولاند که سرخی چشم هایش از بی خوابی شب قبل است. به من گفت: توی این هوا تلاوت چند آیه خیلی حال می دهد. برگشتم تا اتصالش را قطع نکنم. وسایل کارم را برداشتم و همراه بقیه پشت وانت نشستیم. به ارتفاع ۱۱۲ فکه رسیدیم. دوم دی ماه سال ۱۳۷۴ بود. باید وجب به وجب زمین را زیر و رو می کردیم تا شهیدانی که غریبانه جا مانده اند بیاییم. اطراف کانال پر از میدان مین و علف های هرز بلند بود. به یاد چند شب پیش افتادم که در راه برای سعید و محمود تقالی به دیوان حافظ زدم. شعری برای آن ها خوانده و گفته بودم: شما دو تا شهید می شوید. خندیدند. در همین افکار بودم که به انتهای کانال رسیدیم. آن ها را نسبت به منطقه توجیه کردم و برگشتم. دقایقی نگذشته بود که صدای انفجار مهیبی من را به آن جا کشاند. هردو پرتاب شده بودند. ترکش به سینه و بالاتنه سعید اصابت کرده بود و گلولیش سوراخ شده بود و خون از پهلویش جاری بود. چشم هایش به لذت لقاء سیدالشهدا نائل آمد و در افق دوردست میهمان بانوی دو عالم شد.

| راوی: دوست شهید

یک فرزند برای دو شهید | سلام بابا | همیشه که به خانه می آمدمی من و صادق را درآغوش می کشیدی و می بوسیدی و با خنده هایمان شاد بودی. اما حالا چرا بلند نمی شوی؟ امروز در مدرسه منتظرت بودم تا برای تشویق من در «مسابقه دو» بیایی. چشم هایم تو را ندیدند. ولی صدایت هر لحظه در گوشم طنین انداز بود که «رضا جان بابا بدو». دوست داشتم چشم هایت را باز می کردی و من را که قدم بر خط پایان گذاشتم و اول شدم را تشویق می کردی. زمانی که مرا از مدرسه به خانه آوردند حدس زدم باید اتفاقی افتاده باشد. دلم لرزید و با خودم گفتم: نکنند

دوباره یتیم شده باشم. آن لحظه که در کانون اباذر بدن سوراخت را غسل می دادند غم بزرگی در دلم ریخت. هر چه به آن ها اصرار کردم اجازه ندادند ببینمت. به آن ها گفتم بابا سعیدم مرا از پسر خودش هم بیشتر دوست دارد. باید به اندازه تمام سال های یتیمی چهره اش را ببینم. یک بار دیگر دستش را بلند کنم و بر سر خود بکشم. دستان پر مهری که خیلی چیزها را به من یاد داد. پدرم را به خاطر ندارم ولی هیچگاه بابا سعید را فراموش نمی کنم. خصوصاً زمانی که با هم نماز می خواندیم. می دانم از چند روز دیگر بهانه گیری های محمد صادق شروع می شود. به عکس بابا خیره می شود و با شیرین زبانی بابا بابا می گوید. سرانجام او نیز بزرگ خواهد شد و خواهد فهمید که پدرش برای چه و به کجا رفته است.

«وقتی صدای دلنشین سعید در فضای سبز آوارگیمان می پیچد وجود حقیقی ما پرده از حجاب غفلت ها، خستگی ها و دل مردگی ها برمی دارد. درمی یابیم که آواره کوی حسین (ع) هستیم.»
(سید شهیدان اهل قلم سید مرتضی آوینی)
| راوی: فرزند شهید

■ دست نوشته شهید

سلام بر تو ای شلمچه، ای مشهد شهیدان | ... شلمچه ما به دیار تو آمدیم. همان جایی که ملائک خاکش را تا عرش برده اند و معصومین بر آن نظر دارند. تو سرزمین عشق و ایمانی ...
اما شلمچه! ما این بار محزون تر از گذشته آمده ایم. غمگین و دل خسته در سالگرد پیر می فروش آمده ایم. آمده ایم تا یاد بچه هایی را که مردانه بر روی خاکریزهایت جنگیدند و گمنام شهد شیرین شهادت را نوشیدند زنده نگه داریم.

... پس از مدت ها باز سعادت یافتیم تا بار دیگر روح سرخ تو را ببینیم
... شلمچه آمدیم تا از آب پاک آغشته به خون شهیدانت وضو سازیم و بر خاک مطهرت نماز گذاریم. هنگامی که سر به خاکت می گذاریم به یاد سروهایی می افتم که بی جان در گوشه و کنار خاکریزهایت تکیه داده بودند.



■ شهید صداقتی

ابتدای کار تفحص در ارتفاعات ۱۷۸، رو به سوی کربلا ایستادیم و به امام حسین (ع) و آقا ابوالفضل (ع) سلام دادیم؛ پیکر مطهر دو شهید را پیدا کردیم که نشانی از علمدار کربلا داشتند. قصه از دیدار با یک مادر شهید شروع شد؛ مادر شهیدی که می‌گفت: «۳۰ سال است از پسرم بی‌خبرم»؛ مادر شهیدی که هر زنگ تلفن یا در قلبش را به تپش می‌انداخت، اسم احمد که می‌آمد، یاد آخرین حرف‌هایشان در آخرین اعزام می‌افتاد.

مامان، من می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم
تو که همیشه همینو می‌گی اما بر می‌گردی!

نه این دفعه مطمئنم بر نمی‌گردم.

این مادر ۳۰ سال انتظار کشید، نمی‌دانم چه حرف‌هایی را شبانه در گوش قاب عکس احمد زمزمه کرد که بالاخره احمد در ایام شهادت حضرت زهرا (س) به آغوش مادر بازگشت.

| راوی: جعفر نظری

■ خاطرات

پدر و مادر شهید احمد صداقتی | او بالاخره آمد، چه شهادتی و چه آمدنی! مانند حضرت ابوالفضل (ع) شهید شد، در ایام میلاد رسول اکرم (ص) پیکرش تفحص شد و در ایام فاطمیه بر شانه‌های مردم نشست. برای نحوه تفحص این شهید، به سراغ «حاج جعفر نظری» از جستجوگران نور در منطقه شریانی رفتیم؛ او حرف‌های جالب و خواندنی را از روزی که این شهید و شهید دیگری که ابوالفضل نام داشت پیدا شدند، برای مان روایت کرد.

قمقمه آب شهید که بعد از ۳۰ سال آب داشت | تفحص شهیدی به نام ابوالفضل | عملیات محرم در ۳ مرحله صورت گرفت؛ مرحله اول در محور زبیدات، مرحله دوم در جبل حمرین و مرحله سوم، مرحله‌ای بسیار مهم و حساس بود که از نقطه صفر مرزی به طرف خاک عراق و ارتفاعات بسیار مهم ۱۷۸ و ۱۷۵ اجرا شد.

شاید این دو قله بلندترین قله‌هایی هستند که اهمیت نظامی بالایی برای دشمن و نیروهای خودمان داشت؛ بر همین اساس دو طرف تلاش می‌کردند این ارتفاعات را از دست ندهند؛ لذا در این منطقه عملیات طی ۱۰ روز انجام گرفت.

این ارتفاعات چندین بار هم دست به دست شد؛ تعداد زیادی از نیروهای لشکر ۱۴ امام حسین (ع) و یگان‌های دیگری از قمر بنی هاشم (ع) در این منطقه درگیری تن به تن داشتند لذا پیکرهای تعدادی از شهدای این عملیات در منطقه ماند. بعد از عملیات، گروه تفحص تلاش کرد تا پیکرهای مطهر این شهدا را به خانواده‌هایشان بازگرداند؛ اما با توجه به اینکه طی چند سال گذشته، تجهیزات مهندسی برای یافتن پیکر شهدا ضعیف بود، تعدادی از شهدا در ارتفاعات ۱۷۸ مانده بودند.

تجهیزات الان نسبت به گذشته بهتر شده است؛ لذا به دستور سردار باقرزاده فرمانده کمیته جستجوی مفقودین کار را با همراهی گروه چهار نفره روی ارتفاعات ۱۷۸ آغاز کردیم. ارتفاعات ۱۷۸، نزدیک‌ترین نقطه به کربلای معلی است؛ خودبه خود هر کسی روی این ارتفاعات قرار می‌گیرد، انگار حرم آقا امام حسین (ع) روبه‌روی اوست. بین گروه‌مان قرار گذاشتیم تا هر موقع روی این محور کار می‌کنیم، در ابتدا به طرف کربلا بایستیم، دست روی سینه بگذاریم و به امام حسین (ع) سلام کنیم.

در یکی از عملیات‌های تفحص که در آستانه میلاد پیامبر اکرم (ص) بود، وقتی روی ارتفاعات قرار گرفتیم، به رسم معمول دست روی سینه گذاشتیم و گفتیم: «السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین و علی ابوالفضل العباس (ع) اخی الحسین (ع)» کار را شروع کردیم. بعد از طی کاوش در چند تا از سنگرها، به نقطه‌ای رسیدیم؛ پاکت بیل مکانیکی (دهانه بیل مکانیکی که زمین فرود می‌رود) بالا آمد؛ قبل از اینکه شهیدی

را بنیم، شاهد جاری شدن آب زلال از داخل پاکت بیل روی زمین بودیم. خیلی تعجب کردیم آنجا که چشمه آبی نبود، در آن سراسیمگی هم نمی‌شد، آب نگهداری کرد؛ آب در حدی جریان داشت که تارفتیم، دوربین عکاسی بیاورم و از صحنه عکس بگیرم، این جریان آب ادامه داشت. بیل مکانیکی را پایین آوردیم؛ دیدیم پاکت بیل مکانیکی به قمقمه آبی که روی کمر شهید بود، برخورد کرده و در این قمقمه باز شده بود؛ قمقمه مربوط به شهیدی بود که سال ۶۱ در عملیات محرم به شهادت رسیده بود. این قمقمه از سال ۶۱ تا ۹۱ که ۳۰ سال و چند ماه می‌گذرد، سالم مانده بود؛ آبی زلال و پاک. شهید را پایین گذاشتیم، وقتی مدارک او را بررسی کردیم، دیدیم نام آن شهید «ابوالفضل» است. این نشانی بود که ما را به یاد مشک حضرت ابوالفضل (ع) می‌انداخت.

پیکر و دست مصنوعی شهید احمد صدیقی بعد از ۳۰ سال | شهیدی که با دست‌های قطع شده و فرق شکافته تفحص شد | حرکت بعدی را شروع کردیم؛ به دومین، سومین و چهارمین پیکر شهید رسیدیم. در زمان تفحص چهارمین شهید، وقتی پاکت بیل بالا آمد، در ابتدا بایک دست مصنوعی مواجه شدیم؛ دست آن شهید از کتف تا انگشتان مصنوعی بود که داخل اورکتش دیده می‌شد.

شهید را پایین گذاشتیم؛ دست دیگر این شهید در عملیات محرم قطع شده بود؛ مدارک او را بررسی کردیم، نامش «احمد صدیقی» از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) اصفهان بود.

پیکر شهید احمد صدیقی | در پیکر شهید صدیقی هم چند نشانه از آقا ابوالفضل العباس (ع) پیدا کردیم؛ اینکه دو دست شهید قطع شده بود و سر ایشان هم از فرق شکافته شده بود. این هم نشانی از آقا ابوالفضل (ع) است که دو دست مبارکشان در روز عاشورا قطع شد و عمود آهنین بر فرق مبارکشان فرود آمد؛ هم اینها نشانه سلام به آقا ابوالفضل (ع) در ابتدای کار بود. شهید احمد صدیقی ارادت خاصی به آقا ابوالفضل (ع) داشت؛ او در عملیات محرم فرمانده گردان امام جعفر صادق (ع) بود؛ در حین عملیات، فرماندهی گردان حضرت زهرا (س) هم به دلیل درگیری شدید و شهادت رزمندگان این گردان، به شهید صدیقی واگذار کردند.



■ شهید سید امیر تشت زرین

■ زندگینامه

خانواده «تشت زرین» از سلاله سادات در سال ۱۳۵۱ به تولد «سید امیر» بار دیگر سبزپوش شد. دوران کودکی را با علاقه به نماز و روزه به توشه تقوی مزین ساخت و کسب علم را تحقق بخش حدیث «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» ساخت. سن کم او در زمان جنگ، مانعی در اذن دخول به خط بزم عاشقان بود ولی عشق به حضور، چون آرزویی بزرگ، روح او را متلاطم نگه داشت. دوران جنگ تمام شد و امیر با دیپلم ریاضی در رشته مهندسی نساجی دانشگاه قبول شد. او برای خانواده‌های بی بضاعت پول جمع کرده، برای دختران جهیزیه و برای پسران بساط عروسی فراهم می‌ساخت. سید امیر با نشان دادن کتاب و عکس از شهدا به خانواده، اهمیت فعالیت عده‌ای در گروه تفحص را نمایان کرد و خود با درک اندیشه‌های والائی بسیجیان پا در این میدان امتحان نهاد و علی‌رغم برخورداری از برخی تنعمات زندگی و وجود مقتضیات سنی با تحصیل در دانشگاه «جستجوگران نور»، شیرینی دل چسب دنیا را به اهل دنیا سپرد و ماندن در صف عاشورایی امام عشق را لبیک گفت. او هر چند جنگ را ندیده بود اما سخن از جبهه، آتش به دلش می‌افکند. بوی عطر شهادت را از پیکرهای تکیده‌ی شهدا می‌گرفت و راه بهشت شهدا را یافته بود و گله از ماندش داشت، اشک‌هایش مرخم زخم‌های شهیدان بود تا این‌که در ۱۳۷۵/۵/۲۷ در منطقه عملیاتی والفجر یک (فکه) ندای «ارجعی الی ربک» را لبیک گفت و به افلاکیان پیوست.

■ خاطرات

مزد روزه | حضرت امام در سفارش‌های اخلاقی‌شان تأکید بر روزه‌های مستحبی داشتند و این

عمل برای سید امیر یک عادت همیشگی شده بود. اخلاص و بی‌ادعایی در گرمای ۵۰ درجه فکه، هوای داغ، آن هم ظهر، میهمان لب‌های خشک و ترک خورده ولی دائم به ذکر سید بود. زمین رملی فکه تشنه آب بود و سید، تشنه دیدار پیکری نهفته در خاک، اسماعیل دل را، پنجه بر زمین می‌کشید تا زمزمی را جستجو کند، هوا گرم‌تر می‌شد و خورشید بر بالای سرمان، بی‌امان می‌تابید. سید از صبح چیزی نخورده بود. کمی آب به او تعارف کردم و او با گفتن میل ندارم، بیل را برداشت و به تنهایی مشغول کار شد. من از همه جا بی‌خبر بودم و گرمای طاقت‌فرسا هوش و حواسم را پرت کرده بود. یکی از دوستان با اشاره به من فهماند که او روزه است. دقایقی بعد چشمان سید بر سر سفره‌ی مرحمت شهیدی، افطار کرد. | راوی: یکی از هم‌سنگران شهید

تعبیری یک ساله | امیر وصیت‌نامه‌اش را نوشته بود. پیش من آمد و گفت: «برایت یک امانت دارم.» گفتم: «چی؟» گفت: «روزی می‌شود که دنبال این می‌گردید، جایی بگذار که جلوی دست باشد.» خندیدم و گفتم: «به من از این بابت چیزی می‌رسد.» گفت: «شاید! اگر من لایق‌اش باشم که چیزی برای شما بگذارم.» بعد خندیدم و آن را در جایی گذاشتم، خیلی نگران بودم و نمی‌توانستم مطلب را برای پدر و مادر بازگو کنم. اضطراب و ناراحتی میهمان روزها و شب‌هایم در لحظات حضور او در کمیته‌ی جستجوی مفقودین بود تا این که یک شب، خواب دیدم که بدن امیر کاملاً سوخته است و مادر بالای سر او نشسته و گریه می‌کند. گفتم: «چی شده؟» گفت: «امیر سوخته است.» نگاهش کردم صورتش کاملاً سوخته بود با ناراحتی و گریه از خواب پریدم. سال بعد تحقق تعبیر خوابم را در غسل‌خانه به نظاره نشستم. | راوی: خواهر شهید

عاشق پرواز | «این دفعه آمده‌ام تا رویم را کم کنم.» این جمله‌ای بود که امیر بعد از آخرین مرخصی گفت. آن روز قرار نبود سید با ما همراه شود ولی به علت خستگی شدید یکی از برادران، امیر با دعای فرج و ۱۴ صلوات، سفر آخرش را پای نهاد و چهره‌ی نورانی او در آئینه مرا مجذوب کرد. در بین راه ماشین در رمل‌ها فرو رفت و بعد از مشقت فراوان و اتلاف وقت زیاد به پای کار رسیدیم و بعد از اتمام کار به او پیشنهاد کردم، تا بچه‌ها وسایل را جمع و جور می‌کنند، شیار و تپه مجاور را هم شناسایی کنیم. منطقه پر از کلاه آهنی نیروهای خودی و بند حمایل بود که خبر از

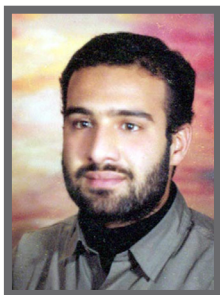
درگیری شدید در آن نقطه می دادند. منطقه قبلاً معبر زده شده بود ولی ما برای اطمینان خودمان معبر کوچکی زدیم. سید امیر پشت سر من می آمد، ۲ متر با هم فاصله داشتیم، آخرهای کار بود که لحظه ای صدای انفجار شدیدی مرا به زمین کوبید، احساس کردم چشمانم آتش گرفته، هیچ جا را نمی دیدم و یا حسین گویان سراغ سید امیر را می گرفتم. بچه های دیگر رسیدند و می گفتند که صحنه ی عجیبی بود ترکش به سر امیر اصابت کرده بود و خون مثل جوی آب جاری بود. او با حالتی روحانی رو به قبله افتاده بود و خون از کناره برانکارد بیرون می زد. تا رسیدن به آمبولانس خط سرخی از خون، گویا مرز ماندن و رفتن او را رازگشایی می کرد.

آمبولانس به سرعت به طرف اورژانس می رفت. بالگرد آماده بود اما بال های پرواز سید، با شتاب عشق، سبقت گرفت و قبل از رسیدن به دارالشفای ما جاماندگان، آسمانیان او را شفیع روز محشر خواندند و او در حالتی به خاک باغ بهشت همدان سپرده شد که تاول های دستش، زخم عشق شهیدان را به سوغات افلاکیان برد.

دلسم را عاشق پرواز کردند سرود رفتنم را ساز کردند
شهیدان چون نسیم آرام آرام در رحمت برویم باز کردند

| راوی: هم سنگران شهید

دستنوشته | ممکن است کسانی که در شهرها هستند، باورشان نشود که پس از گذشت سال ها از حال و هوای جنگ و شهادت، اعضای گروه تفحص بدون استثناء، هر شب نماز شب را به جای می آورند و روزی یک بار، زیارت امام حسین (ع) را می خوانند. ذکر صلوات ها و پانزده هزار بار لا اله الا الله گفتن ها، اسم اعظم خدا بردن ها و تمامی این عوامل هستند که بچه های ما با توسل به آن ها، پیدا کردن پیکر شهدا برایشان ممکن می شود وگرنه صرف تلاش و کندن خاک، ره به جایی نمی برند. هر چند باز ممکن است خیلی ها باورشان نشود. آن هایی که ادعا می کنند زمان ایشار و اخلاص گذشته و دور، دور مادیات و ماشین های چند میلیونی و ... است، ممکن است ما را عقب مانده بدانند ولی افتخار ما این است که هم چنان پیرو پیرمان حضرت امام (ره) هستیم... باید خدا انسان را بطلبد تا لیاقت حضور در جمع باصفای تفحص را پیدا کنیم. سعادت الهی می خواهد. خدا را شکر که هم چنان باب شهادت باز است.



■ شهید عباس صابری

■ زندگینامه

در هشتمین روز از فصل پاییز سال ۱۳۵۱ غنچه بهاری در خانواده «صابری» جوانه زد که مادر از قبل در عالم رویا نام او را عباس می دانست. هنوز چند ماهی از تولدش نگذشته بود که بعد از نوروز، خزان بیماری او را روانه بیمارستان کرد ولی با کرامت حضرت ابوالفضل (ع) شفا یافت. او مبارزی کوچک بود که در سنگر انقلاب رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وارد مدرسه شد و همیشه با صوت داوودی اش بر سر صف هنگام صبح قرآن می خواند. عباس از سال ۱۳۶۳ در بسیج مسجد نارمک شروع به فعالیت کرد و در سن ۱۳ سالگی قامت به لباس زیبای بسیج آراست و با تغییر سال تولدش در شناسنامه و ارایه رضایت نامه ای به امضای برادرش «حسن» و با بدرقه پدرش عازم جبهه شد و در سال ۶۴ در عملیات آبی - خاکی در منطقه فاو عراق شرکت نمود و مجروح شیمیایی شد. او با روحیه و ایمانی عالی همه کارها را فقط برای رضای خدا انجام می داد و دوست نداشت کسی از کارهایش باخبر شود. او با توجه به حضور در میدانهای نبرد توانست دیپلم ریاضی را با موفقیت دریافت کند. در طول مدت جنگ در عملیاتهای کربلا ۵، بیت المقدس ۷، ۴، و تک عراق در ابوغریب با عنوان بسیجی با سمت تخریچی و بی سیم چی شرکت داشت و بعد از جنگ نیز در عملیاتهای برون مرزی، بحران خلیج فارس حضور داشت و دچار موج گرفتگی شد. عباس با عضویت در کمیته جستجوی مفقودین مامور در گروه تفحص لشکر ۲۷ در سمت مسئول تخریب همیشه در جستجوی شهداء، چون عاشقی دلسوخته

در تمنای شهادت بارها روانه بیابانهای قلاویزان، فکه، طلائیه و شملچه شد تا محبت الهی را در دل خود به جایی برساند که به وصال حضرت دوست دست یابد، او پیوسته دعا می کرد تا به برادر شهیدش «حسن» پیوندد. عباس که همیشه آرزو داشت در محرم شهید شود، سرانجام در روز هفتم محرم مصادف با ۱۳۷۵/۳/۵ برای پیدا کردن شهدا در کانالی معروف به «والمری» مشغول به کار شد و پس از لحظاتی، کربلا لبریز عطر یاس شد، نوبت جانبازی عباس شد و او همچون مولایش ابوالفضل العباس (ع) با دست و پاهای قطع شده و صورتی در داغ شقایق سوخته بر اثر انفجار مین در منطقه عملیاتی والفجر یک (فکه) به وصال حق رسیده و از چشمه شهادت جرعه ای نوشید. و پیکرش درقطعه ۴۰ بهشت زهرا در جوار آن ارواح طیبه مأوا گرفت.

■ خاطرات

برات شهادت | در عالم خواب دیدم که یک عده از بسیجی های آشنا پشت در ورودی مسجد جامع نارمک تهران جمع شده التماس می کنند که داخل مسجد شوند. ولی اجازه نمی دادند، من و چند نفر از بچه های تفحص وارد مسجد شده، پشت سر امام جماعت نماز خواندیم، سپس پشت سرم را نگاه کرده ، دیدم بقیه نیروهای تفحص هم هستند، پرسیدم: شما هم آمدید؟ گفتند: بله، بالاخره اجازه ورود دادند. آنجا برگه هایی را امضاء می کردند [و شاید] برای شهادت تأییدشان می کردند. یکبار هم خواب دیدم: سید سجاد به من گفت: عباس تو در فکه شهید می شوی . وقتی وارد محور فکه شدم، کتاب حماسه قلاویزان را دیدم با ناراحتی و برای متوجه شدن تعبیر خواب به آن کتاب تفعلی زدم و این شعر آمد:

شهادت تو را خلعتی تازه داد تو از سمت خورشید می آمدی

| راوی: خود شهید

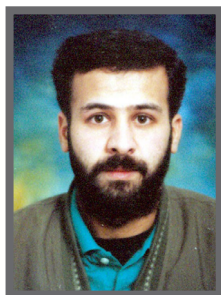
استقبال شهادت | یک روز قبل از آخرین سفرش دست هایش را حنا گذاشت و گفت: حنای آخر است مقداری از آن را روی دست راست و مقداری روی دست چپش قرار داد و گفت

: یکی برای حضرت علی اکبر(ع)، دیگری هم مال حضرت قاسم(ع)، قرار بود آن سال محرم در تهران بماند و نوحه بخواند اما آن روز یکباره از خواب بلند شد، بعد از اقامه نماز، ساکش را بست، گفت: دیشب خواب دیدم سیدی به من گفت: عباس بیا به فکه، قرارمان آنجاست. و خداحافظی کرد و رفت دوستش برایمان اینطور تعریف کرد که «در مقر در حال استراحت بودم که عباس وارد سnger شد و مرا بیدار کرده گفت: بلند شو، بلند شو، امروز وقت خواب نیست بنشینید تا همدیگر را بیشتر ببینیم. نماز ظهر را خوانده، ناهار را صرف کردیم عباس دوباره آمد و برای کار با بیل داوطلب خواست از آنجایی که من کار با بیل مکانیکی را می دانستم داوطلب شدم اما او ۲ تا بیل دستی برداشت و با آمبولانس نزدیک میدان مین منتهی به کانال پیاده شدیم او می دانست که پیکر بسیاری از رزمندگان آنجاست با ذکر بسم الله وارد شدیم، برای لحظاتی وارد معبر گشته بعد از عبور از محل شهادت شهیدان «شاهدی و غلامی» (در زمستان سال ۱۳۷۴ شهید شدند) عباس به من گفت: تو بنشین اینجا تا من وضعیت را بررسی کرده برگردم من هم اصراری برای رفتن نکردم بعد از ۱۰ دقیقه ناگهان با صدای انفجار از جایم بلند شده او را صدا کردم، بچه ها با شنیدن صدای انفجار با آمبولانس به محل آمدند، عباس با دست و پایی قطع شده در حالت نیم خیز روی زمین افتاده بود دیگر تاب ایستادن نداشتم ولی باید صبر می کردیم نیروی تخریب چی برسد سپس بسم الله گویان وارد میدان شدیم او با صورتی سوخته و بدنی پر از ترکش و مالا مال از درد دندانهایش را بهم می فشرد و چون شقایقی سوخته هنوز زنده بود، سریع سرم وصل شد او را به پشت گرفته به سمت آمبولانس حرکت کردیم. راه دور و جاده ای پر از چاله و دست انداز ما را یاری نمی کرد تا سریعتر به بیمارستان برویم وقتی به بیمارستان مجهزی رسیدیم عباس با اقتدا به مولایش ابوالفضل العباس(ع) روحش و جسمش آسمانی شد و فکه در هفتم محرم الحرام مصادف با ۱۳۷۵/۵/۳ دوباره عاشورای حسینی را به ماتم نشست و عباس به آرزوی دیرینه اش که شهادت در دهه اول ماه محرم بود، رسید | راوی: مادر شهید امیر جهروتی

■ وصیت نامه

حیات ابدی | بارالها. تو می دانی ما چقدر به فکر آن لحظه روحانی هستیم، خدایا. پس کی خواهد رسید؟ آن لحظه ای که پرونده ما بسته شده و با دلی آرام دست از این حیات فانی بشوئیم و به حیات ابدی برسیم. خوش به حالتان شهدا، خوش به حالتان شهدا، خوش به حالتان که سرنوشتتان معلوم شد، اما ما جا مانده از غافله شما هنوز در حال تلاش برای رسیدن به آن غافله هستیم و انشاءالله که خداوند برگه عروج مرا هم امضاء خواهد کرد.

عهد نامه | ای شلمچه. درب های واقعی را باز کن یکی از آن شهیدانت را صدا کن تا با ما سخن بگوید و ما با او عهدنامه ببندیم و دست دوستی، به شهدای شلمچه بدهیم. ای شلمچه، ای که زمین تو با خون شهدای اسلام غسل داده شده است و گام های استوار شهیدان، زمین تو را در برابر زخم های توپ و خمپاره، استوار و مقاوم ساخته است. پس قدر خودت را خوب بدان و از ورود انسانهای ناپاک به سرزمین مطهرت جلوگیری کن.



■ شهید حسین صابری

■ زندگینامه

اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ که شکوفه های بهاری در چهلمین شب شهادت دومین پسر حضرت فاطمه (س) خلعت ماتم بر تن کرده بودند، صدای گریه غنچه نوشکفته ای به نام «حسین» در فضای خانه پیچید، او دوران کودکی را در خانواده ای پر محبت همراه برادرانش با بازی های کودکانه سپری کرد. صابری همیشه مؤدب و بسیار تیز هوش بود و به فراگیری علم علاقه زیادی

داشت. اوبا اوج گیری مبارزات مردمی علیه رژیم ستم‌شاهی هم‌پای دیگر اقشار مردم در تظاهرات و راهپیمائی‌ها با عشق به امام خمینی حضور پیدا می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۴ سالگی به عضویت بسیج پایگاه مسجد امام حسین (ع) درآمد. شب‌ها در سنگر مسجد به پاسداری مشغول بود و در این پایگاه الهی حضوری چشم‌گیر داشت تا جایی که چند بار توسط منافقین مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت ولی این امر نمی‌توانست مانعی در حرکت او ایجاد کند. با شروع جنگ تحمیلی، مدت ۳ ماه دوره آموزشی را در پادگان گذراند و راهی کردستان شد در اولین مأموریتش در پناه هنگام مبارزه با اشرار از ناحیه سر مجروح شد و پس از بهبودی دوباره سودای سفر به دیار دوست نمود. حسین با شرکت در عملیات‌های مختلف از جمله کربلای ۵ و کربلای ۸ در منطقه حلبچه به خیل جانبازان شیمیایی پیوست. او در دوران دفاع مقدس به عنوان تیربارچی، تک تیرانداز، تخریب‌چی و در قسمت‌های مختلف توپ‌خانه (توپ ۱۰۶) و پدافند حضوری عاشقانه‌ای داشت.

پس از جنگ و بعد از شهادت دومین برادرش عباس که یکی از اعضای گروه تفحص بود در کمیته جستجوی مفقودین جنوب به عنوان مدیریت داخلی قرارگاه مشغول به خدمت شد. هنوز یازده ماه بیشتر از فعالیتش نمی‌گذشت که در تاریخ ۷۶/۳/۲۸ دقیقاً یک‌سال پس از عروج خونین برادرش هنگامی که ۷ روز به شب اربعین و سالگرد تولدش مانده بود، در ماه صفر، بار بر بست و بر اثر انفجار مین «والمری» در منطقه «فکه» اجر صابران را دریافت کرد و مزارش در قطعه «۴۰ بهشت زهرا» دارالشفای آزادگان شد.

■ خاطرات

بعد از مدتی خورشید، طبق معمول از کار روزانه خود دست کشیده و در انتهای افق داشت ناپدید می‌شد. بچه‌ها هم خیس عرق دست از بازی کشیده و مشغول گرفتن وضو شدند. در معراج الشهدا به سوی نماز جماعت در کنار شهدا شتافتیم، بعد از نماز جماعت و صرف شام جبهه ای، در ورودی سنگر نشسته که حسین آقا با برادر هزبانی بساط بگو بخند را گرم کردند و تا پاسی از شب جلوی سنگر بگو بخند بود. در حالیکه از شدت گرم عقرب‌ها نیز به چشم می‌خوردند. پس از یک شب و روز کار و تلاش به سوی قرارگاه در اهواز باز گشتیم. شب در ستاد

اهواز سردرد شدیدی گرفتم که ظاهراً گرما زده شدم. خیلی زود حسین آقا متوجه کسالت من شد و بسیار پریشان و با اصرار زیاد مرا به بیمارستان رساند. ساعاتی تا پاس شب مداوا و رسیدگی برادرانه حسین آقا، بعد به ستاد برگرداند و از اینکه حسین آقا به زحمت زیادی افتادند، شرمنده بودند. هنوز حال درست و حسایی نداشتم، ولی به خاطر پرس و جوی حسین آقا و دل نگرانی‌ش از رخت و خواب برخاسته و دوربین عکاسی را برداشتم، تا جهت فراموشی سردرد، خودم را مشغول کنم. چشمانم را در ویزور دوربین متمرکز نموده و با اولین چرخش برادر علیرضا غلامی را در خود جای داد و صحنه ای که از پشت ویزور دیدم، چهره ای از علیرضا غلامی بود که روی صندلی و دست و صورت نشسته و انگار در عالم دیگری سیر می کرد. تا خواستم دگمه را فشار دهم، متوجه شده و با متانتی تمام از جلوی دوربین فرار کرد، و من پشیمان از اینکه دیر جنیدم و موفق نشدم عکس را ثبت کنم. در این میان حسین آقا با شوخ طبعی به بچه ها می گفت: دوربین حاجی خطرناک است و از هر کسی عکس بگیرد، رفتنی است.

یکدفعه جهت دوربین را به طرف حسین آقا چرخاندم که حسین آقا حالا از شما... که یکدفعه خدایی جمله در دهانم عوض شد. گفتم: خودمانیم حسین آقا چقدر زیبا شدید، خنده ای مستانه زد و دست به جلوی لنز آورد و مانع شد. حس قریبی آن شب مرا از درون نهیب می زد که از او عکس بگیرم. شروع کرد به نماز خواندن، در حالی که سرش را پائین انداخته بود امکان انداختن عکس خوب نبود. سید تقی نیز به او اقتدا کرد. حسین آقا در حین رفتن به سجده، مهر سید تقی را برداشت و به طرفی پرت کرد که ما همگی زدیم زیر خنده. در نماز دوم بود که از اصل غافلگیری استفاده کردم و در قنوت عکسی از حسین آقا ثبت کردم و از پشت ویزور در لحظه ثبت عکس لبخند ملیح او را در ذهن سپردم. بعد از نماز گفتم: حاجی آقا کار خودت را کردی. گفتم: حسین آقا نمی دانی چه عکس زیبایی شد. نه تنها او، بلکه در دیوار عکس عباس هم افتاد. بعد از علی آقا یکی از سربازها مدام به حسین آقا اصرار می کرد که او را نیز به منطقه ببرند و حسین آقا به شوخی می گفت منطقه که جای بچه نیست. بالاخره با اصرار فراوان علی و اشتیاق به دیدن منطقه، حسین آقا تسلیم شد و قرار شد فردا صبحی آماده شود تا با آنها برود. بعد با یکی از سربازها، عصری بر خورد لفظی داشت. شبانه به سراغش رفت و در گوشه ای دل آن برادر سرباز را بدست آورد. سپس به سویم آمد و از دوربینی که داشت سوال می کرد که کیفیت عکس

برداری اش چگونه هست و گفت فردا چند قطعه عکس می خواهم در مقتل عباس بگیرم که قدری توضیح دادم و گفت حاجی فردا شما به منطقه نیایی که حالت خوب نیست و استراحت کن. گفتم نه الحمد لله سالم درست شده و مشکلی نیست. قدری بگو و مگو نهایتاً راضی شد که صبحی عازم فکه شود.

نماز صبح را خوانده بودیم که متوجه شدم حسین آقا و آقای غلامی و دیگر دوستان می خواهند حرکت کنند. گفت حسین آقا الان می آیم. دوباره حسین آقا گیر داد که هنوز حالت میزان نیست و هی دلیل و بهانه می آورد. نهایتاً رو به من کرد و گفت: حاجی لا اقل بروید یک دوش بگیرید تا سرحال شوید تا با هم برویم. با عجله بسوی حمام رفتم. حسین آقا زیر پیراهنی نو برایم آورد، دیگر مطمئن شدم که منتظرم هستند. از حمام که بیرون آمدم، متوجه شدم که رفته اند.

از این کار حسین آقا خیلی شاکی شدم. در این میان علی آقا محمودوند آمدند که مرا در آن حال دید. او که تازه از منطقه طلائیة رسیده بود و بین راهی حسین آقا را دیده بود و سفارش ایشان را برایم رساند که حسین گفت از طرف من از حاجی بهزاد عذر خواهی بکن. چون با آن حالت تب و لرز و گرمای هوا ممکن است مشکلی برایش پیش بیاید و همچنین محل کلید توپوتا در اتاقش را سفارش کرده که در صورت نیاز حاجی بهزاد بردارند. با سفارشات حسین آقا، علی آقا نیز از بردن من به طلائیة امتناع کرد و او نیز رفت. دیگر احساس کردم قسمت اینگونه بوده که بمانم. در کنار عباس آقا کثیری در اتاق نشستیم. صبحی مادر حسین آقا به ستاد اهواز زنگ زدند و سراغ حسین آقا را گرفت و بچه ها جواب دادند که به بیرون رفته اند و تا ساعتی دیگر بر می گردند. دوباره تلفن به صدا در آمد، حاجی عباس آقا کثیری گوشی را برداشت که این بار از بیمارستان مخبری فکه بود. با اندکی صحبت رنگ عباس آقا عوض شد و صدای و امصیبتای حاجی عباس دنیا را دور سرم چرخاند. به حاجی نزدیک شدم، چه خبر حاجی؟ گفت نمی دانم. یک دفعه همه حواس ها به پیش حسین آقا صابری رفت نکنه حسین آقا... دوباره تلفن به صدا در آمد. نفس در سینه ها حبس بود و صدای تپش قلب ها اوج گرفته بود. پشت گوشی خبر کوتاه و دردناک. با انفجار مین والمری از جمع ۷ نفر بچه ها دو نفر شهید و پنج نفر به شدت زخمی شده اند. حاجی عباس با لکنت زبان پرسید شهدا که هستند؟ سرهنگ علیرضا غلامی، حسین صابری. حال تصور باید کرد که بچه ها در ستاد چه حالی پیدا کردند، همه به برپاست. خدایا چند روز پیش

سالگرد برادرش عباس دومین شهید خانواده بود و حال آخرین فرزند پسر از این خانواده نیز به شهادت رسید. دیگر هیچکس حال دیگری را نمی فهمید. بغض گلوئی بچه ها را می فشرد. به حاجی گفتم حاجی، آمار مجروحین و شهدا که هفت نفر است، بایستی هلی کوپتر برود. حاجی سریع سید تقی را خواست که خودش را به هوانیرو برساند و خودش نیز تلفنی تماس گرفت. انصافاً دقایقی نگذشت هلی کوپتر بلند شد. در این وانفسا باز مادر حسین آقا تماس گرفت و چقدر مصر بودند که باید حسین آقا صحبت کند. الله اکبر از این عالم که مادر در همین لحظات برایش آشکار شده است، هر طوری بود مادرش را قانع کردند که سریعاً می گوئیم تماس بگیرند. حاج عباس سراغ وسیله نقلیه شد که باید الآن یک نفر تخریبچی به منطقه اعزام شود. چرا که در تماس های بعدی خبر دادند که هنوز پیکر آقای غلامی در میدان مین افتاده و نیاز به تخریبچی هست. یکدفعه به یاد سفارش حسین آقا افتادم که محل کلید تویوتا را گفته و انگار برایش الهام شده، پیش رفتم حاجی من خودم هستم و می روم. حاجی عباس گفت راستی حواسم نبود. حاجی قربانت سریع خودت را به فکه برسان و پیکر آقای غلامی را برداشته و آخرین وضعیت را به ما برسان.

بار سوم که مادر حسین آقا زنگ زد نمی دانم دیگر بچه ها چگونه جواب دادند؟ سریع کلید را برداشته، در حین خروج از ستاد، برادر سید مجید هم رسید. به همراه سید به طرف فکه به راه افتادیم. امروز هوا نیز از روزهای استثنایی خوزستان بود. به قدری هوا گرم بود که نفس ها در سینه حبس می شد. با نهایت سرعت به طرف فکه در حرکتیم. در ذهنم صحبت های دیشب حسین آقا را مرور می کردم. ((حاجی این کتاب زندگینامه عباس خیلی جالبه، ولی یک ماه زودتر آماده کردی، در طرح روی جلد بجای پرنده بایستی تصویر دیگری می بود.)) تازه می فهمیدم منظور حسین آقا از زمان انتشار کتاب، استفاده از عکس دیگر و رغبتی برای پخش نکردن به جهت شهادت خودش و استفاده از عکس او بود. به زمین گیر بودن خودم و به آسمانی بودن آن ها غبته می خوردم.

به بیمارستان مخبری رسیدیم که هلی کوپتر از زمین بر می خواست. پورنقی، هزبایی، علی سرباز مجروحین بودند و پیکر آقای غلامی را نیز به عقبه فرستاده شدند. در بیمارستان به ما اطلاع دادند که هنوز پاهای حسین آقا را پیدا نکردند که در انفجار قطع شده است. به سوی محل حادثه

عازم شدیم. کنار جاده جلوی مقرّ بچه ها، برادر حاجی گنجی را دیدیم که حالی منقلب داشت و مانع رفتن ما می شد. او را به صبوری دعوت کردیم و به طرف محل شهادت بچه ها حرکت نمودیم. برادر حسین را نیز جلوی مقرّ بچه های لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) دیده و آخرین وضعیت را جويا شدیم. حسن آقا را با سر و وضعی خونین مشاهده کردیم و او دل به دریا زده و زحمت زیادی در مورد انتقال مجروحین و شهدا از داخل میدان مین در این گرما کشیده است. واقعاً فکه امروز دوباره کربلایی به خود دیده بود. هوای قبار آلود همراه با سوز و گرما نفس انسان را بند می آورد. به مقتل عباس صابری رسیدیم. انبوه قطرات خون مانند شبنم صبحگاهی بر همه جا نشسته بود. وارد میدان مین شدیم. قرار شد از دو جهت حرکت کنیم. با تمام احتیاط پیش می رفتیم. بوی خون و شهادت فضا را پر کرده بود، مسیری که ما طی می کردیم به کانالی منتهی می شد که احتمال زیادی هست چندین شهید در آنجا وجود دارد و برای رسیدن به این کانال، این سو مین حادثه ای بود که باعث پرپر شدن عزیزانمان می شد.

چندین سال پیش شهیدان محمود غلامی و سعید شاهدی، پارسال شهید عباس صابری و امسال نیز حسین صابری و علیرضا غلامی در طی این مسیر به دیدار معبود خود شتافتند. این عزم راسخ بچه های تفحص را نشان می دهد، به خاطر رجعت شهدا، تا پای جان پیش می روند. الآن به کربلای حسین آقا صابری و سرهنگ غلامی می رسیدیم. کاسه مین والمری تا نصف پر از خون حسین آقا است و لنگه کفش های بچه ها و حسین آقا و دور و بر آن پر از خون... پاهای بی جان و متلاشی شده حسین آقا را یافتیم و با دوربین چند فرم عکس ثبت کردم و آنها را در لای چفیه گذاشتیم.

لعن و نفرین خدا بر کسانی باد که به این خونها خیانت می کنند. قیافه معصوم سرهنگ غلامی و صحنه ای که دیشب از داخل ویزور دوربین دیدم، درست مقابل دیدگانم نقش بسته و سرفه های ممتد او به خاطر مجروحیت و مصدومیت شیمیائی و حرف های او مبنی بر اینکه دکترها جوابش کرده مدام در گوشه هایم زنگ می زنند. حسن آقا خود را بعد انفجار به محل می رساند از حسین آقا می گوید که در دقایق اولیه حسین آقا با وجود قطع پاهایش با حالت نشسته که هنوز زنده بودند و از اینکه بچه ها می خواستند به طرفش بروند نهی می کرد و می گفت باید تخریبچی بیاید. برادران وقتی بالای سر او رسیدند ذکر یا حسین (ع) بر لب داشته و به علت شدت جراحت

و گرمای هوا، عطش شدیدی بر او غلبه کرده و مثل مولایش سرور سالار شهیدان لب تشنه بود. چند دقیقه نگذشته، تن مجروح حسین آقا را تا محل شهادت عباس آقا می آورند، در آنجا حسین آقا آرام می گیرد و به ندای ارجعی الی ربّک، لبیک می گویند.

جهت رساندن پاها به پیکر مطهر حسین آقا باید عجله می کردیم. سریعاً به طرف اهواز حرکت کردیم. در بین راه به علت سرعت و دست اندازها لاستیک جلو ترکید. کناری زدیم و ما بدون زاپاس وسط بیابان سوزان فکه ماندیم. با استمداد از روح شهید وسیله ای را دیدیم که به طرف ما می آید. او علی آقا محمودوند بود که موضوع شهادت بچه ها را شنیده و از طلائیه به فکه خود را رسانده که با تعویض چرخ ماشین به همراه علی آقا به سرعت به طرف اهواز حرکت کردیم. متأسفانه پیکر مطهر حسین آقا را به فرودگاه و سپس به هواپیما منتقل کردند و در فرودگاه اهواز از انتقال پاها بدین وضع ممانعت کردند. جرّ و بحث بالا گرفت، هر چند حرف آن ها منطقی بود که بایستی بسته بندی و ... شود، ولی ترس ما از نرسیدن به پیکر بود. خلاصه یکی از کارمندان هواپیمایی برایم قول داد که فردا صبحی با اولین پرواز ما را راهی کند. به سوی ستاد بازگشتیم. در ستاد پاهای حسین را در معراج شهدا که همواره در آن پیکر مطهر چند شهید تازه کشف شده وجود داشتند گذاشتیم. بچه ها همان شب در فراق یاران شان اشک ماتم ریخته و شام غریبان بر پا کردند. صبح روز بعد در حالی که پاها را در داخل نایلونی در کیف دیپلمات جاسازی کردم، به طرف فرودگاه رفته ... یکی از مأمورین فرودگاه اصرار بر باز کردن کیف و دیدن محتویات آن را داشت. نهایتاً با وساطت یکی از کارمندان که از دیشب در جریان کار بود، موضوع فیصله یافت و با همکاری مسئولین هواپیمایی بلیط تهیه شد و به سوی تهران پرواز کردم. در دلم غوغایی بود. چهره ملکوتی و زیبای حسین یک لحظه از ذهنم پاک نمی شد. در فرودگاه بچه ها دنبالم آمده بودند، با دیدن آنها دلم آماده گرفت. به طرف معراج شهدا حرکت کردیم و توانستیم قبل از شروع مراسم تشییع، پاها را به پیکر مطهر برسانیم. با دیدن پیکر بی جان حسین، بغض های فرو خورده ام ترکید و سیل اشک بر گونه هایم سرازیر شدند.

حسین جان چه آرام خفته ای، حسن جان شرمنده ایم، قدرت همپائی نبود، سلام ما درمندان را به شهدا و امام شهدا برسانید دیگر کلام یاری نمی کرد، اصلاً ما چه باشیم با شهدا سخن بگوئیم. پدر صبور و مادر زینب گونه شهیدان عباس، حسن و حسین صابری، اینک برای وداع آخرین

آمدند. خدایا این پدر و مادر داغ سه فرزند در دل دارند و در تعجب که خدا چه صبوری به آنها عطا فرموده است.

امت شهید پرور با تجمع در جلوی درب خانه شهیدان صابری، ملانک را برای تشییع دعوت کردند، با آمدن پیکر مطهر حسین آقا، غوغایی در محل به پا خاست. تابوت همچون زورق کوچکی بر بالای دریای دست های امت مسلمان در حرکت بود. تابوت را به سختی داخل حیاط کوچک خانه بردند و مادر حسین، همچون زینب قهرمان درس صبر و استقامت به همگان می داد. دوربین عکاسی من صحنه ها را ثبت می کرد. دیگر رمقی بر تن ندارم و ضعف بر من مستولی گشته بود. بعد از اقامه نماز، تابوت به طرف بهشت زهرا (س) حرکت کرد و این جا بود که برادر احسان محمد حسنی به فریادم رسید و مرا از میان سیل خروشان جمعیت بیرون کشید و به علت ضعف و بی حالی به بیمارستان منتقل کرد و بستری شدیم و یک ماهی با انواع دارو و آمپول ها مریضی سخت را همراه با درد فرق تحمل نمودیم و دیدارمان ماند به قیامت و باری از مسئولیت خطیر شهدا به دوش.

بهزاد پروین قدس |

پای صحبت پدر شهید | در عملیات کربلای ۵ (شلمچه) هر سه برادر در منطقه حضور داشتند ولی گردان هایشان فرق می کرد، حتی به علت شباهت بسیار زیاد بین حسن و حسین روزی مسئول ایستگاه صلواتی به حسین که جهت خوردن صبحانه به آنجا رفته بود، گفته بود که: برادر، شما الان صبحانه خوردید. همزمان حسین به آن برادر می گویند نه برادر، اخوی ایشان بوده که قبل از حسین آقا آمده و صبحانه خورده است. در ادامه مأموریت هایش به جبهه در عملیات کربلای ۸ در منطقه حلبچه نیز شرکت کرد و در حدود ۷ ماه بدون آمدن به مرخصی بود، که مصدومیت شیمیائی پیدا کرد تا به تهران بازگشت. هر چند ما از مصدومیت او خبر نداشتیم ولی از ریزش موی صورتش فهمیدیم که شیمیائی شده است.

بعد از اتمام جنگ که موضوع تفحص شهدا و مفقودین پیش آمد، برادرش عباس به گروه تفحص پیوست که در حین مأموریت تفحص شهدا به شهادت رسید و حسین گفت که می خواهم کار عباس را ادامه دهم. وقتی گفتیم که این کار خطر دارد، اظهار داشت که من در کارهای

اداری تفحص فعالیت می کنم و از اجر منزلت جایگاه تفحص و باز گرداندن شهدا به آغوش خانواده هایشان سخن می گفت. مرا به یاد جملات عباس قبل از شهادت می انداخت که او نیز در این مضموم عباراتی را به کار می برد.

عباس در تاریخ ۷۵/۳/۵ ایام تاسوعا به شهادت رسید و روز عاشورا به خاک سپرده شد و درست یک سال بعد، حسین همراه با گروه تفحص که جهت انتقال وسائل تفحص و شناسائی کانال و گذر از معبر در منطقه فکه با مین و المری که زیر خاک در استتار بود برخورد می کند و با انفجار پاهای حسین قطع شده و همراه سرهنگ علیرضا غلامی به شهادت می رسد و دوستانش نیز مجروح می گردند. حسین واقعاً عاشق امام خمینی (رضوان الله) و رهبر عزیزمان حضرت آیت الله خامنه ای بود و در چند ساله عمرشان در عشق به رهبر و ولایت خاضعانه تلاش کردند. و روحیه ایشان طوری بود که بعد از شهادت، خیلی ها فهمیدند که او از چهارده سالگی اهل بسیج و جبهه بوده و چندین بار مجروحیت داشته است. بطوریکه بعد از شهادت حسین، دوستانش عکسی را از حسین در کنار جیب ۱۰۶ دیدند و متعجب بودند که حسین در جنگ نیز حضور داشته است؟

با شهادت حسن و عباس دو برادر، حسین دیگر در این دنیا نبود و انگار در عالم دیگری سیر می کرد و آخرین روزی هم که قصد رفتن داشت، من خوابی را دیدم که حسین در اتاق دراز کشیده و سربند یا حسین (ع) به پیشانی داشت و خون از سرش می ریخت و همه جا را خون سرش سرخ کرده بود. من در خواب گفتم که حسین من هم شهید شد و از خواب بیدار شدم و خوابم را برای هیچکس نقل نکردم. درست بعد از چهل روز از دیدن این خواب، حسین شهید شد. در آخرین رفتنش هم به منطقه، مثل دفعات قبل نبود. همینطور روبروی ما نشسته و نگاه عمیقی می کرد و حرف نمی زد. سکوت وجودش را فرا گرفته بود. همراهش یکی از برادران تفحص هم بود که با او عازم اهواز بودند. من نان تازه و شیر گرفته بودم. گفتم: یک لقمه نان و چایی بخورید. گفت: نه دیر می شود و موقعی که می خواست از در بیرون برود، ایستاد و چند دقیقه ای به ما و منزل نگاه عمیقی کرد و سپس راهی شد.

یک هفته ای از رفتنش نگذشته بود و در واقع ۲۳ روز بعد از سالگرد برادرش عباس خبر شهادت حسین را آوردند و ما الآن مفتخریم که سه فرزند پسر داشته و در راه اسلام و قرآن دادیم

و الآن به برکت خون این شهدا، خداوند عزت و شر به این مملکت و این ملت عطا نموده. نباید در مقابل این زحمت ها و خون ها ناشکری کنیم که امام (رضوان...) فرمودند: «اگر ناشکری نکنید، خدا برایتان بلا نازل می کند.» البته بجز عده ای بی تفاوت خیلی از مردم می فهمند که اینها بفرمان امام و رهبرشان که به آنها عشق می ورزیدند، با آغوش باز به استقبال شهادت رفتند و این عزت و آزادی را برای کشورشان به ارمغان آوردند.

به همراه برادران تفحص به دست بوسی آیت الله خامنه ای رفته بودیم، آقا فرموده اند: «تا مشخص شدن تکلیف آخرین فرد از شهدایی که مفقود می باشند، کار تفحص ادامه داشته باشد.»

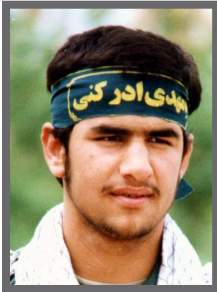
پای صحبت مادر شهید | حسین تربیت یافته نماز بود. در دوران نوجوانی در هوای گرم تابستان به همراه برادرانش روزه می گرفتند و اصرار داشتند که برای سحری بیدارشان کنم. همه اقوام، آشنایان و مدرسه از او راضی بودند. از چهارده سالگی در بسیج فعالیت می کرد و روزی هم که برای رفتن به جبهه اجازه می خواست، گفتم: بابات که در منطقه است. گفت: اشکال ندارد، خدا که هست. و بالاخره حسین هم رفت. دوره آموزشی را در پادگان امام حسین (ع) تمام کرده بود و عازم کردستان شد و در عملیاتی مجروح شد. باز چندین بار عازم جبهه شد و حتی مصدوم شیمیائی شد. تا اینکه جنگ تمام شد و تفحص مفقودین عزیز شروع گردید، که با شهادت برادرش عباس آقا در حین تفحص شهدا، حسین به من گفت که مادر، من می خواهم به تفحص بروم و کار عباس را دنبال کنم. اصرار دوستان، ما و سردار باقرزاده، مبنی بر اینکه او نرود، قبول نکرد و اشتیاق زیادی داشت که سنگر عباس را پر کند و حتی بعضی که نمی دانستند حسین زمان جنگ بوده و تخریبچی هم هست و آشنائی به مناطق عملیاتی دارد، او را از رفتن باز می داشتند. تا اینکه حسین هم عازم شد و مدت ۱۱ ماه از حضور او در منطقه می گذشت. یک شب که به تهران آمد خوابش را برایم تعریف کرد و می گفت در خواب آقایی را دیدم، قد بلند، با عمامه مشکی و با یک خال سیاه، درست راست صورتش، حسن و عباس نیز در کنار او ایستادند، هر سه نزدیکم آمدند، آن آقا مرا بغل کرد و بوسید. سپس دستم را گرفت و به سوی ماشین رفتیم و همگی سوار شدیم. آن درست شبیه خوابی بود که برادرش عباس نیز قبل از شهادت برایمان تعریف کرده بود. رو به حسین کردم و گفتم: دیگر به منطقه و تفحص نرو. گفت: مادر اگر این

را از من بخواهی از خانه می روم و حتی شب ها را هم در مسجد می مانم. گفتم: حسین، عباس هم چنین خوابی دیده بود، رفت و شهید شد که در این حین چهره حسین گلگون شد و در گوشه اتاق نشست و تبسمی زد و موجی از افتخار و زیبایی شهادت به رخ او نشست، چنان که در چشمان حسین از خوشحالی برق می زد و چقدر از این حرف من خرسند شد. بعد سالگرد عباس هم بود که خواب دیدم حسین را نیز دفن می کنیم، همانجا که الان دفن کردیم، ساعت ۱ شب بود از خواب پریدم، اندکی بعد دوباره خوابیدم و در خواب یک نفر به خوابم آمد و گفت: مادر بلند شو با دخترتان به مشهد بروید. وقتی جلو حرم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) رسیدیم، سیدی مشکی پوش که در صورت نقاب داشت به اشارت به من گفت: این مادر شهیدان و این نیز خواهر شهیدان است. مجدداً از خواب پریدم و به یکی از بچه هایم تلفن زدم که هر طوری شده با حسین تماس بگیرید و بگوئید به منطقه و خط نرود. گفت: چرا مادر؟ گفت تو را به خدا بگوئید بیاید، چونکه اگر حسین برود، بر نخواهد گشت و شهید می شود.

بعد از این قضیه، عصر سه شنبه خود حسین زنگ زد، گفت: مادر، یک یخچال برایتان خریده ام، منتظر باشید برایتان بیاورند. صدای خسته و لحن کلامش مرا به یاد آخرین تماس عباس آقا انداخت.

گفتم: مادر چرا صدایت اینگونه است؟ گفت: مادر خسته ام و می خواهم بروم بخوابم. گفتم: حسین آقا کی می آیی دلم شور می زند.

برگشت و گفت: آره مادر می آیم. صبح روز چهارشنبه بود بلند شدیم و تمامی خانه را تمیز کردیم. سنگینی عجیبی را در سرم احساس می کردم، به بچه ها گفتم امروز حالم خوش نیست. حتی قرص هایم نیز اثری در حالم نداشت. انگار اتفاقی افتاده و ما خبر نداشتیم. با چنین حالی بلند شدم و به حسین آقا زنگ زدم. یکی از برادران گوشی را در ستاد کمیته جستجوی مفقودین اهواز برداشت. گفتم: تو را به خدا بگوئید حسین آقا کجاست؟ گفت: حاجی خانم همین جا بود. حاجی خانم... حاجی خانم الان... حسین آقا، حسین آقا که ارتباط قطع شد، دوباره زنگ زدم و یک نفر دیگری برداشت و گفت مادر، همین جاهاست، الان می آید. بار سوم یکی دیگر گوشی را برداشت و گفت: مادر، حسین آقا خسته اند و خوابیده اند. نگو که امروز حسین آقا به آرزوی دیرینه اش رسیده و پیش خداست، و در همان دقایق تماس من، حسین شهید شده است.



■ شهید ابراهیم احمد پوری

■ زندگی نامه

ابراهیم در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در میان خانواده‌ای مؤمن و متعهد در شهر تبریز چشم به جهان گشود. یازده بهار بیشتر از عمر پربارش نگذشته بود که رهسپار منطقه‌ی عملیاتی بیت المقدس ۲ گشت. او دوران کودکی و نوجوانی را در کنار بچه‌های مسجد محل سپری کرد و برای انجام حرکتی اسلامی به عضویت انجمن اسلامی مدرسه درآمد. ابراهیم پس از پایان دوره‌ی راهنمایی به دبیرستان «مکتب الحسین (ع)» سپاه رفت و زحمات بسیاری را جهت برگزاری کنگره سرداران شهید آذربایجان، طرح تابستانی سال ۱۳۷۳ و یادگان آموزشی ۸ شهید قاضی طباطبائی لشکر کشید. احمد پوری فعالی به دلیل عشق به اباعبدالله (ع) در تمام عزاداری‌های امام حسین (ع) شرکت فعال داشت و همیشه با تشکیل کلاس‌های سخنرانی اساتید و پخش فیلم در مساجد جوانان را از خطر تهاجم فرهنگی دور می‌کرد. عشق او به رزمندگان جبهه باعث شد به عنوان یک نیروی فعال پایگاه مقاومت مسجد حضرت علی (ع) کار خود را آغاز نماید و هم‌چنین به یاری گروه تدوین تاریخیچه «لشکر ۳۱ عاشورا» برود. ابراهیم در سال ۱۳۷۴ هم‌زمان با سالگرد ارتحال حضرت امام (ره) به همراه کاروان عاشقان روح الله (ره) از لشکر ۳۱ عاشورا با پای برهنه صدها کیلومتر راه را پیاده به حرم رفت و پس از بازگشت با اصرار فراوان به گروه تفحص پیوست و راهی منطقه عملیاتی «فکه» شد. سرانجام ابراهیم احمد پوری فعالی زمانی که در منطقه عملیاتی والفجر ۱ در دمای ۵۰ درجه در ساعت ۱۲ ظهر مشغول جست و جوی پیکر مفقودین جنگ بود، در تاریخ ۱۳۷۴/۴/۷ در فکه بر اثر انفجار نازنجک پوسیده‌ای به شهدای گلگون کفن جنگ تحمیلی پیوست. پیکر معطر ابراهیم در حالی که انگشتان دست و پای راستش قطع شده بود، در گلزار شهدای وادی رحمت تبریز آرامید تا روحش در آسمان‌ها به جست و جوی شهیدان اسلام برود.

■ خاطرات

سجاده سرخ شهادت | شب هفتم تیرماه ابراهیم حالت دیگری داشت. تا اذان صبح در حال راز و نیاز با خدا بود. بعد از نماز نیز با روشن کردن ضبط شروع به ورزش زورخانه‌ای نمود. از محل اسکان ما تا محور، راه ناهموار و خاکی و حدود ۴ کیلومتر بود. وقتی به منطقه رسیدیم در گرمای ۵۰ درجه فکه پس از ذکر دعا و استمداد از خداوند کارمان را آغاز کردیم. بیل مکانیکی در کانال دست از کار کشید. این حرکت مژده خبری از باقی مانده وسایل شهدا به شمار می‌رفت. یک نارنجک پوسیده از میان خاک‌ها پدیدار گشت. ناگهان صدای انفجاری در فضا پخش شد. یک باره دلم لرزید، ابراهیم در سجاده‌ای سرخ با دستان بی‌انگشت خود خوابیده بود. فریاد زدم: «ابراهیم بلند شو!» تبسم ابراهیم در آن شرایط آتش به جانم می‌زد. با تلاش فراوان او را به آمبولانس رساندم. او در راه فقط کلام «یا حسین» را زمزمه می‌کرد. نگاهی معصومانه به اطرافش انداخت، از بچه‌ها خواست تا پنجره ماشین را باز کنند و چند قطره‌ای آب طلب کرد تا لبان خشکیده‌اش را تر نماید. او چند لحظه بعد «یا حسین» گویان چشمانش را برای همیشه بست.

| راوی: همراه شهید

پای صحبت مادر شهید | ایمان و تقوی از همان دوران طفولیت در وجود ابراهیم ریشه دواند. او از بچگی شدیداً مقید به نماز و روزه بود. همین رابطه خاص او با معبود خویش باعث شد تا وقتی ابراهیم بزرگ شد، هر شب به نماز شب برخیزد، به راز و نیاز با معبود خویش پرداخته و در قنوت‌های نماز شبش سرود وصل بخواند و از غم هجران زار زار بگریزد. ذره ذره وجودش عاشق مولایش حسین (ع) بود. حضوری دائمی در مساجد و هیئت‌های حسینی داشت. ما چه می‌دانیم؟ شاید شمیم خوش کربلا و فضای عطر آگین حرم مطهر حسین (ع) را در این هیئت‌ها می‌جست و می‌یافت. ابراهیم سمبل ایمان بود. توصیه زیادی به حفظ حجاب داشت و با شدت تمام از هر گونه غیبتی پشت سر کسی ممانعت می‌کرد.

قبل از آن‌که به آسمان‌ها پیر کشیده و آسمانی شود، برای زیارت راهی قم شد و پس از بازگشت، به همراه جمعی از نیروهای ۳۱ عاشورا با پای پیاده، عازم مرقد مطهر امام شد تا با این کار برات شهادت را از امام و مقتدای خویش دریافت دارد و این‌گونه هم شد. پس از چند روز برای تفحص شهدا عازم منطقه فکه شدند و هنوز هفته‌ای نگذشته بود که خبر پروازش به عالم ملکوت را به اطلاع ما رساندند. روز شهادت ابراهیم بود که خواب دیدم در مسجد هستیم و والده بنده، نیز آن‌جا بود که رو به من کرد و گفت: «بلند شو که شیر را ریختی!» هر اسان از خواب پریدم، زیر پایم را دیدم که شیر ریخته بود روی فرش. آن موقع

از شهادت عزیزم ابراهیم خبر نداشتم، گویا در عالم خواب باریختن شیر به زمین، به زبانی می‌خواست خبر از ریخته شدن خونی برای صحرای تفتیده کربلای ایران را برساند. دل مشغول تعبیر خواب بود و دو روزی همچنان غوغایی در دلم برپا بود. مدام دوستان ابراهیم زنگ می‌زدند و سراغ ابراهیم را می‌گرفتند، گویا می‌خواستند بفهمند که از شهادت ابراهیم مطلع یا خیر. سومین روز بود که پسر بزرگم یونس را همکاران به خانه آوردند. کمی نگذشت که متوجه شدم هر سه برادر ابراهیم در اتاق را به روی خود بسته و های های می‌گیرند. هراسان وارد اتاق شدم. فضای غم‌آلود اتاق با زبان بی‌زبانی، به من سرسلامتی داد. ابراهیم شهید شده بود.

هنوز هم که هنوز هست وجود نورچشمم، ابراهیم عزیزم در جای جای این خانه مشهود است و عطر وجودش از لای سجاده‌اش، برفضای می‌پیچد و شب‌ها آوای مناجاتش به گوش می‌رسد.

خداوندا! شکرست که بنده‌ای پاک به امانت تحویلمان داده بودی و ما هم پاک پاکیزه اما همانند حسینت پاره پاره تحویل دادیم. خداوندا! به آنان که مانده‌اند توفیق ده تا نگذارند گل‌های شکفته از خون عزیزانت لگدکوب شود.



■ شهید جلال شعبانی

■ زندگینامه

جلال در سال ۱۳۵۱ هجری شمسی در روستای «آق تپه نشر» از توابع شهرستان همدان چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در روستا سپری کرد و در سن شش سالگی به شهر همدان مهاجرت نمود. پانزده سال بیشتر نداشت که برای گذراندن آموزش‌های نظامی به پادگان قهرمان شهر رفت ولی پس از اتمام دوره مسئولان به علت کمی سن از اعزام او به جبهه جلوگیری کردند. جلال پس از اخذ مدرک دیپلم و انجام خدمت سربازی در امتحانات ورودی دانشگاه شرکت نمود. سپس از طرف نمایندگی جستجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح به قرارگاه غرب مستقر در ایلام و از آن جا

منطقه سومار اعزام شد. شعبانی بار دیگر برای شرکت در مرحله دوم امتحانات ورودی دانشگاه به همدان بازگشت. (وی در رشته حسابداری دانشگاه پذیرفته شد)

وی مدتی بعد مجدداً در جبهه حاضر شد. او مدت‌ها در نیمه شب میهمان مزار شهدا در باغ بهشت [گلزار شهدای همدان] بود. با آنان صحبت می‌کرد و می‌خواست واسطه اجابت دعایش شوند. سرانجام موعد وصال فرا رسید و جلال شعبانی، بسیجی و سر باز آیت الله خامنه‌ای در ظهر روز پنج شنبه مورخ ۱۳۷۴/۶/۳۰ بر اثر انفجار مین در منطقه «قلاویزان» به عرشیان پیوست.

پیکر خونین و پاره پاره جلال در حالی که فقط دست راستش سالم بود، بدون سر، با سینه‌ای سوراخ و دست و پای قطع شده در گلزار شهدای همدان (باغ بهشت) به خاک سپرده شد تا همه بدانند درهای آسمان هنوز باز است.

■ خاطرات

فردا نوبت من است | خاطره‌ای از برادر قاسم خدمتی | سلام بر شهیدانی که حسین‌وار جهت بارور کردن درخت اسلام، از جان خود مایه گذاشتند و با خون خویش از دشت‌های خوزستان گرفته تا قله‌های سر به فلک کشیده غرب را سیراب نمودند. شهید جلال شعبانی به بیت‌المال حساسیت بسیار زیادی از خود نشان می‌داد. روزی به اتفاق هم از قرارگاه ایلام به سمت مقر مهران در حرکت بودیم. ماشین با سرعت زیادی به پیش می‌تاخت. جلال رو به من کرد و گفت: قاسم! آهسته بران که ماشین بیت‌المال است، بایستی در استفاده از آن دقت کنیم.

یکی از روزها که توفیق یافته بودیم به دیدار مقام معظم رهبری برویم، راهی بیت بودیم که در میان راه، جلال از من خواست تا روزنامه‌ای تهیه کنیم. جلال آن سال در کنکور شرکت کرده بود و منتظر نتایج بود. روزنامه را تهیه کردیم. اسم جلال جزو قبول شدگان کنکور درج شده بود. به او گفتم: «خوش به حالت که قبول شدی!» آهی کشید و گفت: «امیدوارم که در کنکور آخرت هم قبول شوم.»

بعد از دیدار مقام معظم رهبری، به سمت منطقه حرکت کردیم. چندروز قبل از شهادت ایشان، خبر مجروح شدن یکی از بچه‌های گروه تفحص را به ما دادند. کنار هم نشسته بودیم که جلال برگشت و گفت: منطقه سومار یک مجروح از ما گرفت، منطقه

میمک نیز همین‌طور و فردا نوبت منطقه ماست. هرکدام از بچه‌ها، این پیش‌بینی جلال را حواله به خود می‌کردند که این شهید بزرگوار برگشت و گفت: «بی خود به دلتان وعده ندهید! فردا نوبت خودم است.»

صبح با احتیاط کامل وارد عمل شدیم تا اتفاقی نیفتد. عازم مقتل شهدا بودیم. حدود ساعت ۱۱ صبح بود که جلال از تشنگی خود سخن گفت و به سوی کلمن آب رفت. همین لحظه پیکر مطهر شهیدی را از زیر خاک بیرون آوردیم. همه توجهات جلب شهید و جمع‌آوری پیکر او شده بود که ناگهان، صدای انفجاری به گوشمان رسید. جای جلال در جمع‌مان خالی بود. به سمت انفجار دویدیم. با رسیدن به محل جلال را غرق به خون روی زمین دیدیم. حرف‌های دیشب جلال یک‌آن در ذهنم تکرار شد: «فردا نوبت من است»، «فردا نوبت من است.» در محل انفجار پیکر خونین و پاره‌پاره جلال در منطقه نقش زمین بود. دست راست جلال تنهاترین عضو سالم از پیکر، بر سینه‌اش بود و جلال آسمانی شده و قبولی در کنکور شهادت را دریافت کرده بود.

■ جانباز تفحص ماموستا فتاحی

■ خاطرات

من خودم روحانی هستم و معتقدم که نه من اهل تسننِ روحانی، بلکه همه ما ایرانی ها در این راه خون داده اند به نظر من همه ایرانی ها باید اینجور فکر کنند که هر شهید که از هر شهرستانی آمده و از هر قوم و مذهبی مانند شهید خانواده خودمان می باشد و بین آنها هیچ فرقی نمی توان گذاشت.

شما خودتان الان اینجا حضور دارید و می توانید ببینید در چه شرایطی و در چه مناطقی در حال کاوش هستیم. تقریباً از مکانهایی تردد می کنیم که بچه ها عملیات را از آنجا شروع کردند مثل همین منطقه دربندیخان که الان داریم از اینجا عبور می کنیم یا مناطقی مثل شاخ شمیران، بمو و... شما می بینید این شهدای عزیز در چه مناطقی و با چه مشقات و سختی هایی عملیات کردند و شهید شدند. این شهدا برای خدا خون دادند و الحمد لله خون این شهدا باعث شده که اثری از صدام و حکومتش و خانواده اش و حزب بعث در عراق نباشد. ما الان راحت می توانیم هر جایی که بچه های ما رفتند و با مشقت عملیات کردند کاوش کنیم.

می خواستم یک نکته جالب عرض کنم که برادر گل محمدی فرمانده ما هم خودش شاهده قضیه بود. ما توی منطقه ماووت که رفتیم اغلب جاهایی که بچه ها شهید شدند آنجا باغ شده. این خیلی مهم است که یک فردی شهید ما را در باغ خودش دفن کرده باشد. ما رفتیم اونجا با روحانی منطقه صحبت کردیم و اتفاقاً عراقی ها هم به ما کمک کردند مردم روستا به ما کمک کردند، بعد ما به روحانی آنها گفتیم. ایشان در نماز جمعه مطرح کرد که یکی سری از بچه های ایران آمده اند که شهدای زمان جنگ را ببرند. بعداً یکی آمد به ما گفت تو باغ ما یک شهید هست، ما روز بعدش رفتیم با همکاری اون بنده خدا... اون شهید را در آوریم. ما خیلی از این صحنه ها در عراق دیدیم و به عشق این چیز ها دلمان می خواهد بیشتر برای شهدا کار کنیم. کار کردن

برای شهدا معنویت دارد و در آن معنویت وجود دارد و این معنویات ما را به کار تفحص کشاند و در این کار ماندگار کرد.

عشق به شهدا ما رو تو دل این کوهها نگه داشته و شهدا ما را با خود از این طرف به اون طرف می کشانند. خلاصه اینکه یک عشقی است جلوی روی ما ، که ما هر شهید که پیدا میکنیم خدا مشاهده لذت می بریم انگار که دوست صمیمی خودمون اونجاست و دست در دست هم داده ایم.

قله ۴۵۰ | خاطرات ما بسیار زیاد است و هر کدام از آنها برای ما روحیه آفرین ، هر روزی که شهید پیدا می کنیم اون روز همه خوشحالیم چرا که چون یک دوست ایرانی که خون او مایه افتخار انقلاب ما شده است و این باعث شده که ما بعد از ۳۵ سال شاهد این باشیم که دشمنان الحمد لله کور و ذلیل شده اند که این جای خوشحالی زیادی را دارد.

که در سال ۷۰ توی منطقه عملیاتی والفجر ۴ یک جایی هست به نام قله ۴۵۰ در آنجا خیلی شهید پیدا کردیم شاید حدود ۳۰ شهید ، بعد از آن زمان ، بیشتر شهدا که از طریق اطلاعات و کروکی اسرا و رزمندگانی که آن زمان در مناطق عملیاتی بودند پیدا می کردیم. قرار شد فردای آن روز منطقه دیگری را کاوش کنیم، من آن شب خواب دو شهید را دیدم که به من می گویند ما دو نفر را جا گذاشتید بعد شهدای عزیز رو به من کردند و جای خودشونو با دست به من نشان دادند و به من گفتند ما رو هم با خودتون ببرید.

تو راه که داشتیم بر می گشتیم به بچه ها گفتم: باید برگردیم به جای دیروزی! من یک خوابی به این شکل دیدم. خدا گواه است همان جایی که آنها در خواب به من نشان داده بودند با همان کیفیت پیدا کردیم به بچه ها گفتم باید این سنگ ها رو برداریم و همانجا آن دو شهید را پیدا کردیم. این یکی از خاطرات شیرین بنده است حتی موقعی که پای من روی مین رفت ، در زمانی که خونه بودم ، عراقی ها شهدایی را که پیدا میکردند می آوردند خونه ما . من هم یک اتاق منزل را برای شهدای عزیز اختصاص داده بودم و این شهدا در خانه ما مهمان بودند تا بچه ها ببینند و از ما تحویل بگیرند.

نعمت شهدا | در یک ماه اخیر ما در منطقه حاج عمران دنبال شهدا می‌گشتیم. در این منطقه به دلیل شرایط خاص عراق، برق ما حدوداً ۸ الی ۹ ساعت قطع می‌شد. نفت هم نمی‌توانستیم پیدا کنیم و از لحاظ گرمایشی دچار مشکل شدید بودیم به طوری که ۴۸ ساعت بدون نفت سرگردیم و سرما به شدت بچه‌ها را اذیت می‌کرد. بعد ما رفتیم بالای کوه یک جایی که تا اونجا کار میکردیم، خیلی سرد بود اونجا هم یک مقدار برف بود، برادر گل محمدی با بیل مکانیکی در حال کار بود میخواستن جای بیل را عوض کنند که یک دفعه رفتند روی یک قله، اونجا یک مدت کار کردند بعد بیل را یک نقطه زد و دید یک پیت نفت نمایان شد. با پاکت بیل، پیت رو از دل خاک بیرون آورد و از پاکت رها کرد. از نحوه سقوط پیت نفت از پاکت بیل مشخص شد که این پیت داخلش چیزی هست و پر است. سریعاً به سمت پیت رفتیم و با تعجب دیدیم که داخل پیت پر از نفت است و از زمان جنگ سالم مانده بود و نکته مهمتر این که خدا شاهده که این پیت نفت بر اثر اصابت با پاکت بیل آسیب ندید و به صورت سالم در آمد.

ما نفت داخل پیت را داخل بخاری نفتی ریختیم و دو شب از آن استفاده کردیم. اون فرد عراقی که همراه ما بود بسیار تعجب کرده بود که این جا چه خبره؟

شهدا نخواستند هم‌زمانشان در سرما اذیت شوند. این به جز نعمت شهدا، به جز صداقت شهدا، به جز راه حق شهدا که مایه خیر و برکت است، چیز دیگری نیست.

■ تصاویر



■ حرم شهدای گمنام در نقاط مختلف کشور











■ مراسم مبادله ی شهدا با اجساد عراقی



■ شهید علی محمودوند

